167
274
4062

مجموع التواريخ

Маджму ат-таварих



681-48
2в.1.6%

Назарлаш (Когуруп тоз-
гой отдаш)

Мадяму ап товарих 167

сф.
167.

277 срольмутяду
123 отд. 1979г. полиду.

Тӱурасы:

Мадяму апут-товарих.

گیار و صفار آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمار انصار شود که
افضل یاران سرور ابوبکر صدیق عمر عثمان حیدر اما بعد
بنده ضعیف پرگناه و محتاج سوی رحمت پروردگار قدیر
ملا سیف الدین بن دا ملا شاه عباس اخسیکتی که بعضی
یاران التماس کردند کتاب تواریخ بسیار لیکن یک رساله
علاحده نیست اگر معقول شود حسب و نسب و بنای احوال
و خوارق عادات سید را و نسل و مرید و مخلصان و بعضی
جنگ ایشان را علیحده تواریخ کنند التماس یاران را
بجان دل قبول کرده بخدمت پردستگیر مولانا اعظم سید
میر جلیل رفته طلب التماس کرده بایشان گفتم التماس
مرا قبول کرده اذن دادند اجازت گرفته از تواریخ جهان
گشای از قصص الانبیا از تواریخ مغولیه از تواریخ زبدة
البشر گرفته و روح پرفتوح امامان را یاد کرده از امام

جعفر صادق تا وقت مولانا اعظم سید میر جلیل نسابه کرده
این کتاب را مجموع التواریخ نام نهاده شد هر سهو و خطا
واقع شده باشد بذیل کرم پوشیده بقلم تراش عفو تراشیده
اصلاح داده شود این کمینه کم دانش فقیر حقیر را بدعای
خیر یاد کنند شاید که دعای یاران در حق این کمینه قبول
افتد اول چیزی آفریده شد نور حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم بود آن نور را بر پیشانه همایون حضرت
آدم علیه الصلوة والسلام امانت نهاده شد پشت بر پشت
از حضرت شیث علیه السلام انتقال کرد از ایشان بادریس
از ایشان بقینان از وی بمهلائیل از وی بیرد از وی
بادریس علیه السلام از وی بانوخ از وی بمتوشلخ
از وی بلمک از وی بنوح علیه السلام از وی بسام
از وی بارفخشد از وی بهود علیه السلام از وی بعابر

از وی

ازوی بنشانخ ازوی باذعان ازوی باشدع ازوی
بتارخ ازوی بازرا ازوی بابراهیم علیه السلام ازوی باسمعیل
علیه السلام ازوی بقرار ازوی بحمیل ازوی بقمشع ازوی
باردود ازوی بعدنان ازوی انتقال بعلبوکرد ازوی
به نزار ازوی بمضر ازوی بالیاس ازوی بمدرکاز ازوی
بخذیمر ازوی بنضر ازوی باردود ازوی بمالک ازوی
بفهر انتقال کرد ازوی بغالب ازوی بلوی ازوی بغ
ازوی بمره ازوی بکلاب ازوی بقصی ازوی بعبد
مناف ازوی بهاشم ازوی بعبدالمطلب ازوی بعبدالله
ازبشانه عبدالله نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بامنه
انتقال کرد در حکایت آورده ست که روزی حضرت
رسول علیه السلام از حضرت جبرائیل علیه السلام سوال
کردند که شما کلان یا من جبرئیل علیه السلام گفت که یک
ستاره هشت سی هزار سال گذشته یکبار میاید

منکه جبرئیل هستم سی هزار بار بر آمدن ستاره را دیدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند که همین ستاره
نور من بود حق سبحانه وتعالی نور مرا آفرید بعد از
چند وقت آن نور را بر پیشانه حضرت آدم علیه السلام
امانت ماند بعد ازان آن نور بحضرت حوا انتقال
کرد بطنا بطنا وقرنا قرنا به پدرم به پشت عبد الله
انتقال کرد از پشت عبد الله برحم طیبه مادرم آمنه
انتقال کرد بعد ازان من بعالم ظاهر شدم بعد از
حامل شدن شش ماه گذشته عبد الله از عالم رفت
آمنه بسیار غمگین شد عبد المطلب گفت غم مخور
آمنه گفت این فرزند نیک حامل شده بوده ماندم
خواجه عبد المطلب گفت عبد الله مرده باشد من
از وی بهتر پروا میکنم الحال نه ماه و نه روز تمام شد

آمنه

آمنه در خانه تنها نشسته بود یک آواز آمدای
آمنه برخیز غسل کن وقت تولد شد کسی دیگر را راه مده
آمنه این واقعه را بخواجه عبدالمطلب گفت خواجه
گفت آن شخص هرچه گوید قبول کن بیا تا ما که
هم غسل کرده در پهلو همراه ایستد گفته خواجه عبد
المطلب بکعبه معظمه رفته متوجه شدند بیا تا ما هم
غسل کرده همراه شدند در حال سقف خانه شق شد
آمنه تماشا کرد فرشته ها از آسمان نظاره کردند
از یک طرف آواز دادند که ما از بهشت آمدیم
از برای خدمت فرزند نیکو کار تو آمنه گفت
جمال آنها را دیده حیران شدم وقتیکه از آمنه
جدا شده بعالم آمدند بدست راست اعضای
نهانی را داشته و بدست چپ چشم ما زاغ البصر را

داشته امتی امتی گفت گریه کنان افتادند در حال بر بالای
حضرت صلی الله علیه وسلم همین ابر سفید آمده سایه کرد
تا وقت وفات حضرت صلی الله علیه وسلم همین ابر
سفید همراه بود تا انکه حضرت صلی الله علیه وسلم
به بلاغت رسیدند خدیجه کبری را گرفتند در بیان ازواج
نبی صلی الله علیه وسلم نه جفت نبی پاک بودند همه بود
عایشه و خدیجه محترمه نام جمیعه بود زینب میمونه
صفیه سوده ام سلمه در بیان فرزندان نبی صلی الله علیه
وسلم قاسم ابراهیم طیب طاهر انها در کودکی از عالم
رفتند در بیان دختران رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه
رقیه ام کلثوم و زینب فاطمه الزهرا کرم الله وجهه
دادند در بیان دوازده امام معصومین و مراقد ایشان

امام

فرشته ها گرفته رفتند بکوشک داخل کردند قاضی دید که
از یکدانه مروارید از برای قاضی کوشکی بنا کرده ست
قاضی همه را دیده تماشا کردیکدم ایستاده بود از آنحضرت
کس آمد قاضی روی سیاه را بر مروارید برآورده به پیش آنحضرت
آوردند آنحضرت گفتند ترسا را بیارید ترسا را آوردند
ترسا سلام کرد آنحضرت علیک گرفتند آنحضرت فرمودند
ترسا را بکوشک قاضی داخل کنید ترسا را برده بکوشک
قاضی داخل کردند قاضی را فرمودند بدوزخ برید قاضی را
بزنجیرهای آتشین بسته در گردن قاضی غل انداخته
بدوزخ انداختند بیدار شد فریاد کرده به پیش ترسا
رفت گفت یک خواب دیدم در همین خواب تو بمن
همراه بودی همین سودا را بمن فروش هرچه که در بساط
من ست ازان تو این خواب را ترسا هم دیده بود
ترسا گفت هرچه از خواب دیدم جان من فدای همین

خواب قاضی ناامید گشت ترسا هم امام را در صندوق
انداخته از خوارجان پنهان کرده بمدینه بردند امام
محمد باقر بروضهٔ حضرت رسول اکرم داخل شده استجازه
کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه بگوه یمنان
امر کردند بگوه یمنان رفته چند سال استقامت کردند
و بطاعت مشغول شدند بعد از چند سال بمدینه آمدند
اصل تولدایشان در مدینه بود عمرشان پنجاه هشت
سال خلافت نزده سال اولاد هشت لقب باقر
قبر در گورستان بقیع قاتل ولید پلید امام ششم جعفر صادق
پدر امام محمد باقر مادرام فروه تولد در مدینه عمر شصت
پنج سال قبر در گورستان بقیع قاتل ابو منصور
امام هفتم کاظم پدر امام جعفر صادق مادر حمیده خاتون
تولد در مدینه عمرشان پنجاه سال امام کاظم بعد از امام
جعفر صادق در مدینه پنهان شدند ولید پلید شب روز

تردد کرده نیافت یکشب امام بروضهٔ حضرت رسول
اکرم رفته بسیار نالهٔ کردند در واقعه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را دیدند آن حضرت ببغداد اشاره
کردند شب برآمده روان شدند سه شبانه روز
تتبع زیر کرده آخر یکبار روان همراه شدند باز چند وقت
زیر کرده ببغداد داخل شدند چند وقت استقامت
نموده امام والی را گرفتند از جماعهٔ هارون الرشید بود هارون
الرشید بخلافت تکلیف کرد امام قبول نکردند سی پنج
سال در بغداد زندگانی کردند یکروز غماز ان بهارون
الرشید غمازی کردند که امام تردد پادشاهی دارد هارون
الرشید کس روان کرد کسان هارون الرشید امام را
در راه یافته شهید کردند بهارون الرشید آمده گفتند
هارون الرشید شب را سه تقسیم میکرد یکحصه را بمطالعه
یکحصه را بقرآن خواندن یکحصه را بنماز خواندن میگذرانید هارون

الرشید خواب دید در خواب هارون الرشید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم درآمدند بهارون الرشید و خشت کردند هارون
الرشید از خواب بیدار شد در دل هارون الرشید بسیار توهم
رسید بامام ابو یوسف رفته این واقعه را گفت امام ابو
یوسف گفتند هر که با اولاد رسول الله دشمنی کند دشمن
رسول الله است هر که دوست آل رسول باشد دوست
رسول الله گفتند هارون الرشید بسیار گریه کرده از کردار
خود پشیمان شد از تدارک این کار عاجز آمد امام ابو یوسف
گفتند همه اموال این جهان از آن تو باشد در راه خدای تعالی
صرف کنی آما پسر امام را آورده رضا نکنی نمیشود اگر فرزند
امام را راضی کنی و توبه کنی خدای تعالی عفو کند عجب نیست هارون
الرشید امام موسی رضا را آورده به پیش ایشان توبه کرده
دختر خود سکینه خاتون را بامام موسی رضا داد از ایشان
امام تقی شد امام هشتم موسی رضا پدر امام کاظم مادر
ام اولی عمر پنجاه سال خلافت بست سال لقب رضا کنیت

ابوالحسن قاتل مأمون الرشید اولاد یکی قبر در مشهد
موضع طوس امام نهم تقی پدر امام موسی رضا مادر سکینه
خاتون عمر نزده سال اولاد چهار لقب تقی قبر در بغداد
قاتل معتصم امام دهم نقی پدر محمد تقی مادر شمانه خاتون
دختر معتصم خلیفه عمر چهل یکسال خلافت بست سال
لقب نقی اولاد شش قبر در سرمن رأی امام یازدهم
حسن عسکری وهادی لقب عمر بست هشت سال
قاتل معتمد بالله قبر در سرمن رأی اولاد یکی امام دوازدهم
مهدی پدر امام عسکری وحسین ابوزید وجعفر وامام
ابراهیم وسید ابراهیم پدر امام تقی مادر شمانه خاتون دختر
سلطان بغداد عمر بود شش سال خلافت سی سال اولاد
شش پسر یک دختر پنج یکدختر را پادشاه بلخ گرفته ویک
دختر را پادشاه بغداد گرفته ویکدختر را پادشاه بدخشان گرفته
ویکدختر را پادشاه کوهستان گرفته ویک دختر را پادشاه
قراتگین گرفته این جماعه مادر سید ست نام سید ابراهیم لقب

سلطان ملک زرنجش قبر در فرغانه در بلدهٔ کاسان امام
علی زرنجش پدر سلطان ملک زرنجش مادر رخساره
بنت سلطان محمد خوارزم شاه عمر پنجاه و سه سال خلافت
بست دو سال قبر در کاسان در پهلوی امام ابراهیم سلطان
ملک زرنجش سید محمد پدر امام علی زرنجش مادر دختر توغدار
خان کاسان را بتوغدار خان داده بشیر گنت آمدند قبر در بشیر
گنت سید احمد پدر سید محمد قبر در بشیر گنت سید ابراهیم پدر سید احمد
مدفون بشیر گنت سید تقی پدر سید ابراهیم مدفون بشیر گنت
سید محمد پدر سید تقی مدفون بشیر گنت سید تقی پدر سید محمد
قبر در بشیر گنت میر سید جعفر پدر سید تقی مدفون بشیر گنت
سید جلال الدین پدر میر سید جعفر مدفون بشیر گنت سید میر جلیل
پدر سید جلال الدین لقب مولانا اعظم مرقده در فرغانه بشیر
گنت خواجه محمد زاهد لقب مولانا میر محمد قاضی قبر در سمرقند
در تواریخ مغولیه و در تواریخ زبده انبشر نگاه کردیم اما بحث
بسیار بوده ست مختصر کردیم از نور بنی صلی الله علیه وسلم
مقدار حال بیان کردیم چند تواریخ دیدیم نسب امامان را

دلعه

و بعضی ایلاتیه را بیان کردیم چند سال در خدمت مولانا
اعظم سید میر جلیل بودیم بعد از ان خواجه محمد زاهد لقب
ایشان مولانا میر محمد قاضی امر کردند بایشان تا وفات
همراه شدیم هر چه دیدیم از بعضی تواریخ گفتیم **فصل در بیان ایلاتیه**
از تواریخ زبدة البشر آورده اند که بعد از طوفان از حضرت
نوح علیه السلام سه پسر یک دختر شدند حام و سام و یافث حام را
بهندوستان امر کردند حبش هندوستان و قریبا شش از اولاد
حام شدند سام را به روم تعیین کردند تا بعضی روم از سام شدند
یافث را از دریای عمون تا برامدن آفتاب امر کردند تاتش
گفت ترکستان اندگان و کانش تا ختای این جماعه از اولاد
یافث بن نوح علیه السلام ست یک روز نوح علیه السلام نشسته
بودند بیک دختر از چهار جا کس آمد بهمه وعده کردند هشتاد چهار
کس را بکیمه انداخته بودند بعد از طوفان بهر جا شهر و قصبه بنا
کردند بخدای عزوجل مناجات کردند بعد از مناجات گفتند
ای بار خدایا بچهار کس وعده کردم دروغگوی مکن در حال

جبرئیل علیه السلام آمده گفت ای نوح نبی الله یک خرما ده و یک
سیب ماده بوده ست دعا کن نوح علیه السلام دعا کردند هر دو
دختر شد باز از بهشت یک حور آوردند چهار دختر شد بچهار
کس دادند بعد ازان داماد دختران را طلب کردند از هر کدام
داماد دختران را پرسیدند یک داماد گفت دختران خوب
اما کم خوراک دانستند که حور بوده ست از نسل وی عرب شد
باز از یک داماد پرسیدند وی گفت فعلش و خویش و خودش
خوب دانستند که دختر خوده سان بوده ست از وی خوزیان
شد باز از یک داماد پرسیدند گفت گاه گاهی مثل سگ میگزد
دانستند که سگ بوده ست از وی قزیلباش شد باز از یک
داماد پرسیدند وی گفت بخر مانند فعل میکند دانستند که
خر بوده ست از وی کافران هندوستان وحبش شد
بیک قول همین ست از تواریخ زبدة البشر روایت
میکنند که روزی نوح علیه السلام خواب کرده بودند
یافث بر سر ایستاده بود ندروزگرم بود یافث باد میکرد

نوح علیه السلام از خواب بیدار شدند یافث را دعا کردند
اولاد تو پادشاه شود از یافث پسر شد قراخان و آزرخان
و کوچ خان از قراخان اعوذ نام پسر شد اعوذ به روم
رفته جایگیر شد از آزرخان یک پسر شد قراق خان نام
قراق خان به ترکستان آمده جای گیر شد کل قراق
ازدی شد از اعوذ یک پسر شد نام وی را مغول ماندند
از مغول دو پسر شد غزالدین لرالدین غزالدین بگوزوم
استقامت کرد لرالدین بجنگل ماندران استقامت
مجرد بروم غزالدین پادشاه شد لرالدین بجنگل ماندران
پادشاه شد این دو گروه را مغول میگفتند از پس مغول
پادشاهی هزار سال ماند تا وقت فریدون فریدون
از عالم گذشت پسر فریدون تور نام بایشان جنگ
مجرد اولاد اعوذ را قتل عام کرد دو کس بر نیش گریخته رفت
یک کوه محکم بود وی را ارکنه تون میگفتند بعد از آن فرزند

بسیار شد تا وقت حضرت صلی الله علیه وسلم همین
جا استقامت کردند اولاد غزالدین سه گروه
شد غز و ترکمان و ترکستان باز این جماعه جمع شده با اولاد
فریدون جنگ کرده اولاد فریدون را نیست کردند
باین جماعه مغول غزالدین پادشاه شد از روم تا خوارزم
ترکستان بحکومت وی در آمد دو برادر داشت
مامور بیک ترک علاقی ترکمان هر دو را غزالدین
بخوارزم فرستاند اینها آمده بخوارزم سر دارشدند تا وقت
حضرت صلی الله علیه وسلم حاکم بودند بنبوت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم ظاهر شد همه را سر براه خط مستقیم
ایمان و توحید ثابت کردند طلوع آفتاب نبوت
در اوج شد راویان چنین روایت میکنند حضرت
عکاشه از جماعه غیز بودند از برای سود از روم برده
بمصر روان شدند بعد از چند روز بمدینه داخل شدند

حضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم را دیده هر چیزکه در دست بود
هدیه کردند بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم نامه
دادند عکاشه گرفته روان شدند بعد از چند روز
بغیزان آوردند غیزان نامه را دیده قوی کرده ایمان
آوردند هریک کدام ایشان یک یک پسر را هدیه
کردند یکنامه را به ترک ترکمان فرستادند این نامه
بخوارزم آمد مامور بیک ترک علاقی ترکمان رسیده
به سه روزه راه پیشباز برامده نامه را گرفته بر سر مانده
درامدند بر سر نامه هفت خزینه را نثار کردند مجموع
خوارزمیان ایمان آوردند باز یکنامه به نوغای
روان کردند نوغای باهم نامه را دیده ایمان آوردند
بعد ازان از مضمون نامه خط کرده بترکستان فرستادند
اهل ترکستان هم قبول کردند جواب نامه را بحضرت صلی الله

علیه وسلم رساندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کردند از سینهٔ
تا جک علم زود هندوستان تخت پاشود بعد ازان پادشاه خوارزم
مأمور بیک بادلاد آزرخان کس روان کردند ترکستان آنها گفتند
چند کس قبول ایمان کرده برادره بخوارزم رفته چند کس از خوارزم
همراه شده بغیزان رفتند از غیزان چند کس همراه شده نود و دو
کس بمدینه روان شدند حضرت صلی الله علیه وسلم بجنگ بدر
بودند این نود و دو کس رسیدند کافران بمسلمانان غالب بودند
حضرت صلی الله علیه وسلم بدامنه کوه هفت صد کس استاده بودند
حضرت شاه مردان مرتضی علی تنها جنگ میکردند جنگ مغلوبه شد
از مسلمانان بسیار شهید شده بود آنحضرت پرسیدند اینها از کدام
قوم باشند حضرت ابوبکر صدیق گفتند این قوم از بادیهٔ عرب
آمده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزبان عرب جنگ کس گفتند
اینها ندانستند بزبان ترک اوروش کن گفتند حضرت
عکاشه از همه تاذ آمدند این قوم بجنگ در آمدند یکی جماعهٔ
کافران را تمام کردند حضرت علی شاه مردان هم یک جماعه کافران را
تمام کردند حضرت علی این جماعه را به پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آوردند

آوردند نود دو کس باز ایمان از سر تازه کردند حضرت صلی الله
علیه وسلم بحضرت مرتضی علی فرمودند این جماعه را تعلیم کنید
حضرت شاه مردان مرتضی علی ارادت کردند آن گروه را شاه
مردان مهمان کردند از مال غنیمت از خرگاه های کافران
دادند و این نود دو جوان را نود دو نام ماندند نود دو قسم
او زبک از جماعه همین ست پیر نود دو او زبک شاه مردان ست
حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند یا علی پدران این جوانان
این جوانان را بمن هدیه کرده اند بشما دادم تا قیامت نام شما را
از زبان نمانند و با اولاد شما خدمت کنند اولاد اینها بسیار شود
گفته دعا کردند نود دو قسم ایلاتیه از اولاد همین باشند از کتاب
زبدة البشر نود دو قسم او زبک همین ست ۱ منیک ۲ یوز
۳ قرق ۴ جلایر ۵ سرای ۶ قونغورات ۷ لجین ۸ آرغون ۹ یمانه
۱۰ قبچاق ۱۱ قلماق ۱۲ چقتای ۱۳ اوغیر ۱۴ قرلیق ۱۵ ترک ۱۶ ترکمان
۱۷ بیاوت ۱۸ بورلاس ۱۹ سمرچق ۲۰ قبه ۲۱ نجن ۲۲ کیله چی
۲۳ کیله کس ۲۴ بوزات ۲۵ اوبراش ۲۶ قیات ۲۷ خطای
۲۸ قنقلی ۲۹ اوریوز ۳۰ جولاحی ۳۱ قوچی ۳۲ اوتارچی ۳۳

حضرت خواجه یعقوب قدس سره با علی بابا شاه مردان و غیر ایشان ۱۲

قولاجی ۳۴ جیت ۳۵ جویوت ۳۶ چلچوت ۳۷ نورماوت ۳۸
۳۹ اویماوت ۴۰ ارلات ۴۱ کرتت ۴۲ اومکفوت ۴۳
مامکفوت ۴۴ جلاوت ۴۵ حماسیت ۴۶ مرکتت ۴۷ قورلاشی
۴۸ اوکیلان ۴۹ قاری ۵۰ عرب ۵۱ ایلاجی ۵۲ جبورغان
۵۳ قیشلیق ۵۴ کیرای ۵۵ دورمن ۵۶ نابین ۵۷
نامه ۵۸ رمه دان ۵۹ اویشون ۶۰ بادان ۶۱ حافظ
۶۲ اویراجی ۶۳ جورات ۶۴ تاتار ۶۵ بورغا ۶۶ یاماش
۶۷ قوچین ۶۸ توبیالی ۶۹ تیلو ۷۰ کرداری ۷۱ سختیان
۷۲ قرغین ۷۳ شیرین ۷۴ اوغلاق ۷۵ چیمبای ۷۶ چرکس
۷۷ اولیغور ۷۸ اغارما ۷۹ ترغیل ۸۰ تورغان ۸۱ تین
۸۲ قحت ۸۳ فاخر ۸۴ قوجه لین ۸۵ شوران ۸۶ درجات
۸۷ کات ۸۸ شجعات ۸۹ اوغان ۹۰ قزاق ۹۱ مغیت
۹۲ قزاق لفاق **این فصل در بیان جایگیر شدن نود و دو**
طائفهٔ ایلاتیه بعد از جنگ حضرت صلی الله علیه وسلم این
نود و دو کس را رخصت دادند بعضی بتابعات روم آمدند و بعضی
بماوراء النهر آمدند قزاق و قلماق بدشت قبچاق روان شدند

و بعضی

و بعضی آمده بفرغانه جایگیر شدند و به نود و کس نود و نام خدا
تعلیم دادند بقلماق اسم مانع را تعلیم دادند قلماق بکول آمد
شب روز بیافت مشغول شدند قلماق صد ده سال عمر دید
و از طاعت یکدم خالی نشد بسیار ریاضت کشید فرزندان
او به سه صد رسید خلق نام او را مانع ماندند آخر یکروز قلماق
از عالم گذشت همه فرزندان او او را بصندوق انداخته گرفته
میگشت سونکقوش که پسر کلان او بود چند وقت همراهی
پدر طاعت کرده بود یکروز قلماق بخواب سونکقوش را داد
گفت پسر اینها مرا بدنام کردند به پروردگار عاصی شدم یک کار
کرده مرا از اینها پنهان کرده بیکجا دفن کن تا که باحضور خواب
کنم سونکقوش نصف شب کرده جسد قلماق را برداشته
بجانب تنگیز گرفته رفته چند روز زیر کرده به تنگیز رسید درمیان
تنگیز کوهی بود سونکقوش قلماق را بکیه انداخته بکوه تنگیز
گرفته رفت بیالای کوه دفن کرد تا چهار روز استقامت کرد
بعد از چهار روز از تنگیز برآمده رفت بجای خود آمد بعد ازان

قلماق آگاه شدند همه در پیش سونکقوش آمدند قلماق را پرسیدند گفت
با مرخودش به تنگیز برده ماندم همه اتفاق کرده سونکقوش را کشتند
بعد ازان به تنگیز رفتند قلماق را نیافتند یکروز شیطان بصورت
مردی پیدا شده پیش اسکن پوش آمد گفت اگر جسد قلماق را یافته
دهم هرچه کنم قبول میکنید اینها قبول کردند شیطان علیه اللعنه صورت
قلماق را ساخته بسجده امر کرد همه سجده کردند بعد به پیشانهٔ قلماق
چند خط ماند پسران قلماق آمده خط را خواندند گوشت خوک را
حلال گفته ست گوشت خوک را خوردند شیطان اسکن پوش را
بصورت شیخ کرد هر که دختر را بشوهر میداد بر سم قلماق اسکن
پوش نکاح میکرد اول خودش بدختر جواب میکرد بعد بشوهر
میداد باطراف جوانب آوازه شد بسیار کس بدین قلماق
درامدند باره باره قلماق بسیار شدند ازهمین سبب قلماق کافر
شده براه شیطان درامدند اول مسلمان بودند بعد کافر شدند

این فصل در بیان اسلام آوردن چین و بغراه رفتن امام جعفر صادق نجختن از تواریخ زبدة البشر راویان چنین روایت کرده اند که بعد از امام محمد باقر در کوه مدینه بکوه یمان جبل قبه نور

حضرت امام جعفر صادق چند سال عبادت کردند ما دامیکه از ختن
کس رفت از تواریخ زبدة البشر آورده ست که چهار کس مصلحت
کرده گفتند که مایان در مدینه رفته امام آورده این شهر هارا
اسلام آباد کنیم گفته برابدند آن چهار کس از یک پدر بود عمال
الدین وقبال الدین وشمس الدین وجمال الدین بود ند از زود گان
ختن چهار صد شهر بود در وقت حضرت نبینا صلی الله علیه وسلم
سعد وقاص نامه آورده اسلام آباد کرده بود ند تا شهر قمول
باسلام درامده بود ند تا وقت حضرت امام جعفر صادق بدین
مسلمان بود ند بعد ازان دو کافر از ماچین لشکر کرده سیاه پوش
وسیاه ریش نام تمام ملک ختن را گرفت از شهر قین تا شهر
ودگان ویران کرد بسیار مسلمانان را کشت از حد بیرون
فساد کرده مسلمانان را بدین باطل خود فرمود دختر مسلمانان را
گرفت این چهار کس چند وقت دین خود ها را نهان میداشتند
آخر طاقت نا کرده بمکه معظمه روان شدند چند وقت زیر کرده
بمکه معظمه رسیدند حضرت امام جعفر صادق را بر سیدند خلق بمدینه
اشارت کردند از یک بمدینه روان شدند بعد از ده روز بمدینه
رسیدند اهل مدینه بکوه یمان وجبل قبه نور اشارت کردند

از مدینه برآمده بکوه یمان روان شدند چهار روز زیر کرده بکوه
رسیدند چندروز بکوه گشتند امام را نیافتند اینها بسیار جور جفا
کشیدند یکشب بخواب امام جعفر صادق حضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم درآمده گفتند چهار غریب آمده شمار کافه کشته است
بعد ازان حضرت امام اینها را یافته گرفته بغار عبادت خانه خود
گرفته رفتند اینها رفته دیدند که یکجای خوب بوده ستاده درون
غار مردان غیب ها نشسته اند این چهار کس را بگوشت
مهمانداری کردند بعد ازان مردان غیبها دعا کردند آنهویان
زنده شده رفتند قبال الدین خطی که از ختن آورده بودند بدست
امام ناطق جعفر صادق داد حضرت امام جعفر صادق خط را
خوانده باحوال مسلمانان بسیار افسوس خورده ازمردان
غیب فاتحه گرفته غار عبادت را بمردان غیب سپارش کرده
بچهار کس همراه شده بشام شریف رفتند تا که بقدس شریف
رسیدند همه پیغمبران را طواف کردند بپیش امام جعفر صادق بسیار

حسن جمع شده بودند در همین وقت بشام شریف از اولاد یزید
ابوالخیر نام حاکم بود حضرت جعفر صادق بیت المقدس را طواف
میکردند بحضرت امام ابوالخیر این جمع را شنیده بحضرت امام کس
فرمود خودش عبدالملک حمار را آورده مصلحت کرد عبدالملک
حمار گفت ای امیر تا امام جعفر صادق را آورده نکشی ملک تو
ویران میشود باز اولاد امام حسین برآمده هر جا که بنی هاشم
هست جمع میکند زینهار زنده نماند گفته مصلحت کرده ابوالخیر
کس روان کرد و کشتن امام را جزم کرد باز چند کس را فرستادند
چون او رفته امام را داشته به پیش او آوردند حضرت امام
بخدای تعالی مناجات کردند خدای تعالی یک فرشته را بصورت
اژدها کرده فرستاد ابوالخیر را وحشت کرد و گفت ای ابوالخیر اگر
یکباره موی امام را زیان کنی از تخت بنا بوت میکشم بنظر
ابوالخیر اژدها میل کوه نمود ابوالخیر وهم کشیده بامام سر باد داده
از پیش خود بر آورد حضرت امام از پیش ابوالخیر ها برآمده بمدینه
روان شدند با همراهی چهارکس بمدینه منوره رسیدند بروضه

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم داخل شده زیارت کردند چون کلام الله
تمام شده متوجه شدند امام در واقعه دیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم
از روضه برآمدند و گفتند ای فرزند به روم رو و با این جانا یست اگر
ایستی خطرست اگر به روم رسی یکجماعه غیزان هستند از جماعه عکاشه
تو همراه میشوند گفته بشارت دادند امام بچهار کس همراه شده
به روم روانه شدند چند روز زیر کرده بروم رسیدند یک موضع روم را
تاتارون میگفتند تا که بتاتارون رسیده ندد روقت حضرت عمر رضی الله
عنه حضرت علی کرم الله وجهه روم را گرفته حضرت عکاشه را بغیزان حاکم
کرده بودند بعد از عکاشه حدّاده حاکم شده بود حداده از عالم گذشت
بعد ازوی ابن الحق شد بعد ازوی رشید الحق شد در وقت رشید الحق
امام جعفر صادق رسیدند غیزان یکسال پروا کرده همه غیزان با امام تابع
شدند این خبر بابو الخیر رسید که امام بغیزان حاکم شده روم هم تابع شد
امام در تردد لشکر البته میاید بنا مده ما لشکر کرده بر بالای امام رویم گفته
ابو الخیر عبد الملک حمار را آورده مصلحت کرد عبد الملک حمار گفت
اگر روم همراه شود کار دشوار شود اما از غیزان و مغولان هیچ کار
نمیاید ما بیشتر رفته کار غیزان کنیم گفته باطراف جوانب کس فرستاده
لشکر جمع کرد ابو الخیر عبد الملک را سردار لشکر کرد و مغولان را گرفته یک

عکس زنده نمان گفته دو صد هزار لشکر جمع کرد بر روم روان ساخت
عبد الملک چند روز زیر کرده بر غزان آمده جنگ کرد از مغولان
و غزان چند کس بدست یزیدان افتاد بغزان بسیار زور آمده
شصت هزار غز حضرت امام جعفر صادق را گرفته گرفتند براه ختن
روان شدند چند روز زیر کرده بکشمیر رسیدند سیاوش که
بادشاه کشمیر بود شنیده پیشباز برآمده امام را دیده بکشمیر در آوردند
چند روز استقامت کردند بعد از چند روز از کشمیر برآمده بختن
روان شدند منزل و منازل قطع کرده بختن رسیدند سیاه پوش
و سیاه ریش لشکر جمع کرد از چین برآمده میدان راست کرد امام
جعفر صادق هم بمیدان آمده صف راست کردند از طرف سیاه پوش
کافری بمیدان آمد از طرف امام قیلیچ غزالدین بمیدان درآمده سد راه
کافر را گرفتند چند نیزه رد بدل شد آخر بقیلیچ آمدند قیلیچ غزالدین
شمشیر انداخت کافر دو کرد تا سه بار رد کرد نوبت بکافر رسید
دو بار حمله کرد کار گر نشد سوم باره شمشیر انداخت قیلیچ غزالدین
زخمدار برآمدند غزالدین نوشنگ درآمد زخمدار شد قبال الدین
از امام فال گرفته سد راه کافر را گرفت کافر سه بار تیر انداخت
قبال الدین رد کرد نوبت بقبال الدین رسید بیک گرزی تمام کرد

بعد ازوی نیخا کافر درامد سه نوبت گرزی انداخت قبال الدین رد کرد
نوبت بقبال الدین رسید نیزه انداخت از اسب بر زمین انداخته
سرش را بریده گرفت بعد ازوی سیاه ریش درامد سه راه قبال
الدین گرفت یک گرز انداخت سیاه ریش رد کرد تا سه بار حمله کرد آخر
با یکدیگر مغاکشی کردند سیاه ریش از میان قبال الدین گرفته
سه بار زور کرد برداشته نتوانست نوبت بقبال الدین رسید
شمار ریش را از اسب برداشته بسته گرفت لشکر کفار گریخت امام
درامده چین را گرفتند از خلق تا ودگان چهار صد شهر بود ایلچی
روان کردند همه مصلحت کرده همه ایلغار کاوان را دانسته بامام جعفر
صادق آوردند حضرت امام بایمان دلالت کردند هر که ایمان قبول
نکرد بکشتند همه شهرها را اسلام آباد کردند همه شهرها آدم ماندند چهار
صد شهر همه تابع شدند **این فصل در بیان روان شدن قبال الدین**
بقبول حضرت امام قبال الدین را سردار کرده از هزار شهر لشکر
گرفته با قبال الدین همراه کرده قبال الدین را با دو صد هزار مرد
بقبول روان ساختند سی روز زیر کرده بقبول رسیدند شورشنگ
نام کاوی بقبول حاکم بود از لشکر اسلام خبردار شده ده روز مهلت
طلب کرده بهر جاسوس فرستاند چهار صد هزار لشکر جمع کرده بر

بر یک جا یاد فن کرده قدم جای امام را قبر برداشته تعیین کردند
قوم شهیدان نام ماندند رشید الحق غزان گرفته روان شدند چند روز
زیر کرده منزل قطع کرده به اوزگند رسیدند بکوه اوزگند قرار
گرفتند باوزگند سلطان سنجر حاکم بودند رشید الحق آمده بسلطان
سنجر تابع شدند غزان چند وقت استقامت کردند
غزان زن و فرزند کردند سلطان سنجر ز کوه غزان را گرفتند
اوزگند شهر کلان بود دوازده دروازه داشت از هر دروازه
صد خر سیاه برامد غزان چهار سال زکوة دادند بعد از چهار
سال آدم سلطان سنجر را کشتند و کس گریخته آمده بسلطان
سنجر گفتند سلطان سنجر شنیده در غضب شده بر بالای
غزان لشکر کشیده رفتند سر شبانه روز جنگ کرده بدرون
حمل هم غزان را قبل کردند از غزان چهل غز گریخت سلطان
سنجر گفتند از غزان اند هیچکس هست گفتند چهل غز گریخت
از همین سبب بفارسی چهل غز و به ترکی قرق غز شنیده
ماند قرق غزان گریخته بکوه مجمند آمدند همین جا استقامت
نمودند قرق غزان از نسل چهل غز اند بعد ازان احمد بیک مغال

بگجند در آمده تابع خجند شد تا آمدن سید ابراهیم سلطان
ملک زر بخش ولی بگوه خجند استقامت کردند این فصل
در بیان آمدن کورخان خطای و گرفتن کانک کورخان
قره خطای از ماچین برآمده با لشکر بار تیش آمد با قلماق
به ایسنج کول کس فرستادند بقبول کس روان کرد از قبول
چیقتای خطای با دو صد هزار لشکر آمد از کول بالغ قلماق
با چهل هزار قلماق آمد لشکر کورخان چار صد هزار بود اینها
از ارتیش برآمده باوزگند روان شد بعد از چند روز باوزگنده
رسید قمر بیک باوزگند حاکم بود برآمده صف راست کرده بجنگ
درآمد زورش نرسید قمر بیک برآمده بمینگ جوبار رفت
مینگ جوبار اگرفت از مینگ جوبا به اندگان روان شده
آمد اندگان را گرفته بکانک روان شد داداخان حاکم بود
از خانان چیقتای. کورخان بکانک رسید داداخان بگرز
جنگ کرد زورش نرسید تاشکند رفت کورخان درآمده
کانک را گرفت داداخان تاشکند رسید تاشکند بر یاخان
حاکم بود لقبش تولی خان بود داداخان به پیش تولی خان

در آمد و واقعه را گفت تولی خان این واقعه را شنیده بنجند کس
روان کرد بنجند بهرام جلایر حاکم بود لشکر جمع کرده به نیسو کس
فرمود نوروز توره را آورد کورخان از کاشغر برآمده بجدغل
رفت حاکم جدغل آلوس خان بود از خانان مغلستان جدغل
سه شهر بود مرغاب و فرغاب و دنکال آلوس خان به پیش
تولی خان رفت واقعه جدغل را بتولی خان گفت کورخان
مرغاب و فرغاب و دنکال را گرفت کورخان اسبوس قلماق
بتاشکند ایلچی کرد اسبوس بتاشکند رسیده خطا کورخان را داد
تولی خان نوروز توره و بهرام جلایر را آورده مصلحت کرده
بکورخان ایلچی روان کرده چار سال مهلت طلبید ایلچیها از
تاشکند برآمده بکورخان رسیدند واقعه تولی خان را گفتند
کورخان بکاشغر آمده بتولی خان چار سال مهلت داد ایلچیهای
تولی خان باز گشت کردند کورخان جنغا خطای را با هزار تنی
صد هزار خطای بمنگ جوبه فرستاد و مرغاب به یلمان قلماق
داد کاسان را کشش بار خطای گرفته بود بگرفتن کورخان
هفت بار شد

این

داداخان را بپیش

[illegible] همگی جمع کرده مصلحت
[illegible] سلطان محمود خوارزم ایلچی کرده خط کرده
[illegible] ساختند مضمون رقعه این بود که تا پایان مصلحت را
بشما دادیم اگر شما را قبول باشد بخلیفه بغداد کس فرستاده از اولاد
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم طلبیده شود بیامد نمیرسد بهم
شهر بخود شش آواره شده ماندند اختیار غزات ندارند از بسکه
دین از دست میرود داداخان با پنجاه کس برامده بخوارزم
رسید به پیش سلطان محمود درامده تحفه ها را داد و خط تولی خانرا
داد سلطان محمود خارزمی خط را خوانده دیدند کار از دست
رفته است افسوس کردند و سلطان محمود خوارزم بداداخان
پنجاه کس همراه کرده ببغداد فرستادند داداخان ببغداد روانه
شده نزل و مراحل طی کرده ببغداد درسیدند خلیفه را دیدند خط
سلطان محمود خوارزم را دادند خلیفه خوانده دیده بامام نقی
فرستاد بکوفه آمدند امام نقی بخلیفه داماد بودند امام محمد
خط سلطان محمود خوارزم را دیده امام محمد ابراهیم ملک زبخش را

امر کردند خط کرده ا
ی دند هزار کس همراه کرده
دستم بود ند امام ابراهیم توکل بخدای
روان شدند امام ابراهیم منزل و مراحل طی کرده بخوار
رسیدند سلطان محمود خوارزم پیشباز برامده امام ابراهیم ا
بتخت نشانده دخترش را داده یکسال برداکرده از امام
ابراهیم یک پسر شد امام علی نام نهادند بعد ازان امام تردد
کاشغر کردند سلطان محمود خوارزم سه هزار مرد جنگی همراه کرده
رخصت دادند امام ابراهیم از خوارزم برامده بکاشغر رو
شدند سردار لشکر امام ترکان خان آتابیک قراجه پسر سلغر
پسر سلجوق پسر آتابیک پسر نوشتکین از آباواجداد
یوزان بود کل یوزان از آتابیک قراجه شد امام ابراهیم
منزل و مراحل طی کرده بسمرقند رسیدند عاکم سمرقند پیشباز
برامده مهمانداری کرد بعد ازان هزار کس داد امام
ابراهیم از سمرقند برامده روان شدند منزل و منازل
قطع کرده بتاشکند رسیدند تولی خان وارغون خان

پیشباز

پشباز برامده تاشکند داخل کردند از شهر قیامتروایان
آمد تولی خان به سیوری و بعد از سیوگس روان کردند
قوشون سیوری به لیسو آمدند همه لشکر مسلمانان صد هزار
شدند از تاشکند برامده بخجند رسیدند از خجند بهرام ایلچی
آمده تکلیف کرد امام درامده از کوه خجند اولاد قرق خیز
امام را خشنیده آمدند از خان ازبرک پسر انالجق با امام دست
ارادت داد مهر تواریخ امام جعفر صادق را نمودند امام
ابراهیم مهر امام را طواف کرده از خان را بطرف راست
لر بزرگ را بطرف چپ سردار کردند تولی خان نوروز
توره بهرام جلایر همه بالاتفاق با امام ابراهیم دست ارادت
داده بسوخت رفتند حاکم سوخت الیاس کیک
بود پشباز برامده بهزار کس دست ارادت کرد بعد ازان
باغسی روانه شدند باغسی آمده اغسی را گرفتند
از اغسی برامده بکان روانه شدند بکان کور خان
حاکم بود سه صد پنجاه هزار مثقال بت زر پیش دادند
تا که بحضرت امام ابراهیم بکان رسیدند کور خان لشکر

گرفته برامده صف راست کرد امام هم صف راست کرده
بطرف راست ارخان ماندند و بطرف چپ ارنبرک را
ماندند مبارزان بجنگ درامدند یکشبانه روز جنگ کردند جنگ
مغلوبه شد کورخان را درمیان گرفتند کورخان راه فرار یافته
گرفته گریختند کاشغار را گرفته درکاشغار درامدند کاشغار را اسلام
آباد کردند بعد ازان بجد غل کس فرستادند مرغاب و فرغاب
و دنگال را گرفتند کورخان بمینک جوبا رفت بخجقا همراه شد
لشکر خطای را گرفته بخطای روان شد امام رفته مینک جوبا را
گرفتند و اسلام آباد کردند مینک جوبه را به ارخان دادند
اندگان را به ارنبرک دادند طراف راست لاونک و طرف
چپ را صنونک نام کردند قرق غزان را اونک و سول نام کردند
این قرق غزان بادیه نشین روم بودند کاشغار را حضرت
امام ابراهیم ملک زرنجش در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمایة
بود فتح کردند احمد موغال را بتوغ برداری امر کردند دختر
نوروزتوره را باحمد بیک گرفته دادند دختر داداخان را

به ارنبرک

به لر بزرگ گرفته دادند و دختر بهرام جلایر را به ایلخانی گرفته
دادند بعد ازان مصلحت کرده بهمه خانان جواب دادند
دو هزار کس گرفته ماندند درین وقت کمابیش هشت
هزار خانه بود کانشان تنگی کرد امام باطراف جوانب کس
فرستادند تردد و خبر کردند همه جاها را دیدند کسان امام
در موضع شیرگنت آمدند دیدند جایهای خوب بوده ست
چشمه های بسیار ریگ جوی کلان آب شفید بوده ست
رفته با امام گفتند امام ابراهیم آمده دیدند جای خوب
بوده ست یکروز شکار کردند بسیار خوش هوا بوده ست
بعد ازان تردد کردند از هر جا کس آورده چهارده محل
کردند مرغاب از مینگ جوبا از ایلاتان و از لیغور و از یغما
در همه یا پنصد کس ماندند مرغاب قشلاق اجاد عرانی
چارماق پشمین یاجی اولیغور کول لبقا غربال البرجر
نورکول خوبان تاتار کرمان شیرگنت نام ماندند مرغاب را
بازار کردند امام علی را بشیرگنت ماندند خودشان بکاشغ

رفتند خلق را بسلوک عشقیه ترغیب نمودند تا نه سال امر معروف
ونهی منکر کرده بسجاده نشستند عمر مبارکشان تا نود
شش سال رسیده بود گفتند که امام علی را بیارید
از سنبر گنت آوردند پسران الحق ارخان ولربزرگ را
آوردند موغال احمد بیک را آوردند بستی خان
سوکای خان را آوردند توغدار خان را آوردند
پسر بهرام جلایر سلطان بیک را آوردند پسر تایبک
قلی بیک را آوردند پسر قرا بیک توره بیک را
آوردند پسر تورکان بیک علی بیک را آوردند همه
سرداران را آوردند با نام علی تابع گردند همه سرداران
دست ارادت گردند یک سفید شاخ تبغ داشتند
بلاد سفید بسته با احمد بیک موغال دادند انام
علی را بجای خود تعیین کرده از امام موسی رضا
یک دستار مانده بود بسر امام علی ماندند مریدان او علما را

دعا

دعا کرده در تاریخ سنه ثلاثین وخمسمائة بود شب
بست هفتم ماه شریف رمضان از عالم فانی بسرای
جاودانی رحلت نمودند بکانلغ مدفون شدند انا لله
وانا الیه راجعون بعد از ان امام علی زرنجش بست و
سال عمر دیدند بجای پدر نشستند خلق را از منهیات
منع کردند همه را از سلوک عشقیه بهره مند ساختند
در تاریخ اثنان خمسین وخمسمائة از ماه رجب دو روز
گذشته بود رحلت نموده بکانلغ مدفون شدند
بعد از ان سید کانلغ الپسوکای بهادر داده نشر گشت
آمده استقامت کردند در تاریخ اثنان وستین
وخمسمائة بود سوکای بهادر بلقب توغدار خان بست
رحلت کرده در کانلغ مدفون شد **این فصل در بیان**
تیمورچین بن سوکای بهادر در این برتان بن قیل
ابن تومنای خان تیمورچین خان بعد از سوکای
بهادر سیزده سال مانده بود بعد از رحلت سوکای بهادر

بیش منجم رفت کواکب خود را نمود منجم ستارهٔ تیمور
خان را دیده جنگز خان لقب کردند اسم نام او تیمور
بود جنگز گفته پادشاه معظم بزرگ را گویند تولد چنگیز
در سال خوک بود وفات پدرش هم سال خوک بود
در سال خوک پادشاه شد بعد از پادشاه شدن چنگز خان
بشهر یسو استقامت کرده در سال خرگوش در تاریخ
احدی و تسعین و ستمائه بود که اونگ خان برادر
چاکو بود تونکماتی و هم کرایتی را مسخر کرده از همه طرف
خاطر جمع با حضور دل شدند در تاریخ اثنان و تسعین
و ستمائه بود که قوت تمام پیدا شد چنانکه اونگ خان
پادشاه کرایتی بود مدد طلب کرده ایرکه قراجون
پادشاه نایمن بود به پیش تایخ خان رفته مدد آورد
اونگ خان را از ولایت گریزانیده ولایت را گرفته

بود.

بود اونگ خان به پیش کور خان قراخطای رفته به پیش
او نایستاده باویغور رفته چند روز بشیر تبر اوقاش
کرده به پیش چنگیز خان آمد چنگیز خان بحال او رحم
کرد و بسیار لشکر و مال داده ولایت او را گرفته دادند
پدر اونگ خان ازوی پیش به پدر چنگیز آمده
به برادری ولایت او را گرفته از شهر بدر کرده بود
پدر چنگیز سوگای بهادر بهمت کرده ولایت او را گرفته
داده بودند سال مار سنه ثلاثه وسبعین وخمسمایه بود
چنگیز خان پادشاه مرکنت توختربیک را کشته اهل او را
مطیع و مسخر کرده جای او را باونگ خان دادند سال
اسب در تاریخ اربع وسبعین وخمسمایه بود چنگیز خان
در جای و مقام خود بود اونگ خان قوت یافته بحیله
بمصلحت چنگیز خان رفته مرکنت را تاراج کرده
زن توختا بیک را گرفته پسر و جماعه توختا بیک را

مسخر کرده بقبچاق آمده زن توختا ربیک را بقبچاق مانده
رفت در رسال گویند سنه خمس وتسعین وخمسمائة بود
همین سال چنگیز خان داوتمک خان همراه شده بویروق
خان برادر بانتمک خان در جای قوتیلباش جنگ کرده
گریزانیده وکوک بایراق سردار لشکر بویروق خان بود
باز لشکر جمع کرده تعیین جنگ شده آورده اوتمک را
سوخته خودش کوچ کرد درهمین سبب چنگیز خان
به قبا گشت لشکر بویروق خان را گرفته کوک بایراق
به پیش اوتمک خان یورش کرده زن برادر خود را
گرفته تاراج کرده بجایش برادر اوتمک خان آمده از چنگیز
خان مدد طلب کرده از نیمان جهار بیک را گرفته رفته
قوشون بویروق خان را تاراج کرده او را گرفته باوتمک
خان دادند در رسال مجدوده در تاریخ سنه ست وتسعین
وخمسمائة چنگیز خان در جای کهربادر اول مقام کرده بود
باتفاق اوتمک خان تا بحشت تابع اولوس را تلان کرده
بعضی را تابع کردند بعد ازان قتاغان تا بحشت ودورمان
وتاتار

وتاتار اتفاق کرده قصد اونک خان وچنگیز خان کرده بودند
جاسوس آمده باونک خان وچنگیز خان خبر داد اویس
اورا تاراج کرده بعضی را کشته وبعضی را تابع کردند اول
زمستان اونک خان همین جا استقامت کرد باز تایجوت
تاتار همراه شده یکسال تردد کرده به تلان تیمور رسیدند
باز چنگیز خان رفته اورا مطیع کرد در سال مرغ در تاریخ
سبع وتسعین وخمسمایه بود چنگیز خان معلوم کرد که چون
انگراس وقورلاس ودورمان وتاتار وقتاغان
وتایجوت بجای خود رو دگفته اتفاق کردند حاضران اردوی
جاموقه سانجانی را کورخان برداشته ست گفته دوغلخ
جاموقه را زیر کرده هم درهمین زمین آمده تابع شدند
در سال سگ در تاریخ ثمان وتسعین وخمسمایه بود که
چنگیز خان بر سر قتغان ایلچی تاتار وجغان تاتار رفته
عهد کردند تا کار سرانجام نشود بمال نگاه نکنند سر تاشی
وارتنای اوچی وقولتاق وتکون خلاف کرده اولجه گرفته
چنگیز خان اولجه را گرفت گفته غضب کرده نگاه نکردند

در سال موش سنه ست مائة بود چنگیز خان از الاقوش
از او نکقوت خبر آمد که تایانک خان از برای جنگ مد
طلبیده آمده ست چنگیز خان شنیده همه خویش تبار را جمع
کرده بر سر تایانک خان بر سر پادشاه مرکنت وقا بوقه
وقتاغان وتایجوت رفته هر کس با این قوم اتفاق کرده
مانده دیگران را تاراج کرده تایانک خان را کشتند در سال
بقر در تاریخ احدی وست مائة بود چنگیز خان بنانکقوت
رفته شهر لنکی وکیلانش را گرفته نانکقوت را تالان کرده
در سال بلنک در تاریخ اثنان وست مائة بود تایانک خان
جماعه دیگر متفق بودند او را کشته وتالان کرده شهر او را ویران
کرده اذن مراجعت کردند نهایت زور شده بود فرمودند
نه پایه دار توغ سفید ننانیده قوردلتای کران کرده تنکری
مونکلیک کو کنخوبت پسر اچکا چون دعوی کرامات کرده
بود هر بار میگفت تو پادشاه نیوز میشوی همین روز که
ظهور دعوی کرامات کرده گفت که پادشاه اقلیمیکه کورخان

میگویند متصور کردی مملکت او را گرفتی اکنون لقب خود را
چنگیز خان کردی چنگیز خان پادشاه بزرگ گفتن ست
همه یکان اتفاق کردند چنگیز خان بشهر اونک رفته هفت
ماه قتال کرده شهر را گرفته نتوانستند چنگیز خان پسران خود را
بخوارزم فرستاند خودش بقرشی آمده چند وقت استقامت
کرده بعد بترمذ رفته به بلخ روان شدند بلخ را مسخر کردند
بعد ببالای خان رفته قتال کرده استاده بودند از پسر چنگیز
خان خبر آمد که اورگنج را گرفته نتوانستند لشکر بسیار پریشان
شده ست چنگیز خان شنیده بسیار آشفته شده حکم کرده
گفتند که تولوی موغان و اونک خان همراه رود سردار
تولوی شود آغایان وی از سخن تولوی تجاوز نکنند
این خبر را شنیده تولوی روان شدند تا که بلخ رسیده
داخل شد تولوی بسیار زیرک و دانشمند و عاقل بود
بهمه آغایان خدمت کرده و حرمت داشته معالجه لشکر را
بهم رسانیده همه اتفاق کرده جنگ کردند همون روز علم

علم سفید را بر بالای دروازه برآورده قاروره اندازان و نفط
اندازان بمحلات نفط انداختند و مغولان جنگ عظیم کردند اصلا
جنگ تا کرده میگریخت در باغ او گنج جواهر گرفته از شهر بازگشت
گردند آدمیان با شجاعت از تخت قلعه برآمده صد هزار کس را
قتل کردند دروازه شهر تا تنور گریزانیده تا نماز شام جنگ محکم
کرده لشکر بیگانه بجای خود رفت باز دیگر روز شاهزاده ها
جمع شده چیقتای و اوگتای اطراف شهر را قبل کرده کس
فرستادند اهل شهر انقیاد کنید او گنجیان قبول نکردند و جنگ
بجد کردند چنانچه سه هزار کس را دستگیر کردند باز دلیر شدند و یوچی
همراه چیقتای و اوگتای در میان اینها مخالفت پیدا شده
بود از جهت مخالفت خود از میان از جریک مغول بشمار گشتند
میگویند که از پشت اینها مغولان زور کرده پشتهای او گنج را
توده کرده محله محله و سراها را گرفته سوختند تا تمام شهر را در هفت
روز گرفتند خلایق را گریزانیده صد هزار کس را اسیر کرده بولایت
مشرق فرستادند زن و جوانان را اسیر کرده دیگر بار از جریک
تقسیم کرده بر سر هر آدم بست چهار کس رسید دیگر بار را قتل کردند

چنگز خان

چنگیز خان آوازهٔ حضرت شیخ امت شیخ قطب الاولیا نجم الدین کبری
رحمة الله علیه را شنیده بود آدم فرستادند که از میان اینها
برامده روند یا بما بیایند من وی ها را قتل میکنم شیخ رحمة الله
علیه در جواب گفتند من هفتاد سال با اینها همراه بودم باز
با اینها همراه میایستایم اگر بیرون روم از مروت و فتوت
دور ست چنگیز خان لشکر را مانده داد همه را قتل کردند هر چند که
تردد کردند مردهٔ شیخ را نیافتند در تاریخ سال خوک و ماه آزا
سنه خمس عشر و ست مائة بود عزیمت بولایت ترکستان کردند
برا ایران زمین رسیدند شش سال جنگ کرده ایران زمین را
مسخر کرده در سال هفتم سال مرغ باورده خود رسیدند باز
تانکغوت باغی شده خبرش رسیده بود آمده باز تانکغوت را
فتح کردند باز در سال خوک وفات کرد هفتاد و دو سال
عمر دید بعد از گرفتن ولایت تانکغوت تو بای را قزیلیای
بزرگ کرده نه پایه دار توغ سفید نشانده چنگیز خان لقب
مقرر شد در سال پلنگ در تاریخ ثلاث عشر و ست مائة بود
با دولت بر تخت نشست در تاریخ احدی و عشرون و ست مائة

بود یک زمستان بهار را در راه کرده صحت و سلامت در اورده
خود آمدند و در سال مرغ در تاریخ اثنان و عشرون و ستمائه
ولایت قاشین میگویند وی ولایت تانگوتان ست عزیمت کرده
جیغتای را فرمودند در پشت اورده بود یوجی وفات کرد و اوگاهی
همراه بود تولوی خان یک بیک کلان داشت آنبله برامده مانده بود
بعد از چند روز همراه شد و همان روز پسران اوکتای و کویوک
بپای همدیگر از پی بازگشت کردن بودند بیاینید گفته باینها جز
رسیده میندیه باشد خان مذکور میگفت باینها هیچ جز نیست
هر ولایتی که هست تابع ست تولوی خود تن میداند تولوی خان
باینها خلعت دادند و تولوبوجاق جدّی شحنهٔ هزاره بود بدامادی
دادند چنگزخان گفت رنج تو بسیار را زبرای تو آسایش ملوده ترتیب
داده چون چنگزخان بولایت رسیدند چند شهر تانگوتان را گرفت
منل قاچو و سجو و قاحو و اردی و شید و رقو تانگوت را گرفتند
و پادشاه او و دایر قیا چون پای تخت وی ها بود هفت تومان
چریک همراه برامده بود از دریا آب برامده رنج بسته بود چنگزخان
فرمودند همه بر بالای رنج گذشته خط انکرده جنگ کردند بسیار کس

قتل

قتل شد چنان شد که سه مرده بر سر ایستاده مانده اگر ده تومان
کس مرده باشد یک مرده ایستاده میماند ست معلوم شد که
سی تومان کس مرده ست برسر شیدورقو گرفته بشهر در آمدند
چنگیز خان میگفت که با نیها این قدر شکست شد بعد ازین طاقت
جنگ نمیکنند گفته التفات نا کرده شهر دیگر را گرفته بطرف خطای
روان شدند در سال سگ ز اول بهار در تاریخ غلات و عشرون
وست مأة بود به اون تون رسیده تالان کرده بودند ناگاه
چنگیز خان بحضور شدند وجوجی را به بسر قصاره فرستاد ند از
شاه زاده ها که هست اوکتای و تولوی قریب باشد یا دور
دیها را گرفته بیایند گفته کس فرستادند رفته گرفته آمدند پیکان
گفتند که شما یان دور تر روید با شاهزاده ها مخفی سخن داریم و پیکان
دور شدند پسران را خلوت کرده نصیحت کردند گفتند که ایران
بما آخوت قریب شده ست من از برای شما یان بسیار
رنج کشیده عالم را مسخر کردم وصیت ما اینکه در میان شما یان
بسیار ست همه اتفاق شده بیکدیگر مخالفت مکنید تا کار لشکر
بهره یافته فایده مند شوید اوکتای خان را کلان دانسته
باقی توغ خان موغال که بما دامادست از قدیم الایام با دشاهزاده ست

بمایان خوشی دارد اونک خان لعنت دارد تو ره یان اونک و بسو
بوی ستیزه مکنید وی بمن همراه شد عالم را گرفتیم تا شکنند را
باونک خان دادیم بهر کدام شما یان بجای یک له راه حکومت
میکنید اگر بر سر شما یان از دشمن یک حادثه شود از سخن اونک
خان بزایید چراکه اونک خان از نسل پادشاهان قدیم ست بوصیت
من خلاف مکنید از سخن سید محمد خان بزایید کانشان را باد دهید
چراکه شان از اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ست هم شاهان
جهان غلام جد بزرگوار ایشان ست چغتای اینجا حاضر نیست
مبادا چغتای از سخن من تجاوز کند سخن سید محمد خان را خلاف
نمیکند تولوی رفته بر سر امام ابراهیم زرنجش عمارت کرده دعای
سید محمد خان را گیرد بر سر جد خود تولوغدار خان عمارت کند الیه از
از امر سید محمد خان بزاید پدران من و همه خانان تابع سلطان
ملک زرنجش ست پسرزاده همه خانان سید محمد خان ست بعده
چنگیز خان اونک خان آقتوغ را بتاشکند فرستادند همه یکانرا
بجای خود فرستادند تولوی خان را بسید محمد خان همراه کرده
بکانش فرستادند تولوی خان خواهرزاده چنگیز خان بود تولوی خان

وفات جنگیز خان شاهزاده ها بهر جا رفتند بجای جنگیز خان
تولوی خان نشست باطراف جوانب کس فرستادند
به پیش او جمع شده همه مصلحت کرده غان واختیار را بتولوی
بتولوی خان دادند بعده بجانب قلماق ایلچی روانه کردند
شیرین تیکار را فرمودند چند روز زیر کرده بجای قلماق
درامدند سردار قلماق چونکه پیش بود به پیش او درامدند خط
تولوی خان را دادند چونکه پیش خوانده دید در قهر شده
گفت اگر تولوی خان خان شود بما دخل نکنند ما با و دخل
نمیکنیم اگر تولوی خان باتفاق ندرایید ما هم جنگ میکنیم گفته
ایلچی را روان کرد ایلچی از پیش چونکه پیش برامده روان
شد چند وقت زیر کرده بتولوی خان رسید خط قلماق را
داد تولوی خان خط را خوانده دیده به اونگ خان موغال
مصلحت انداخت آقتوغ یا موغال گفت بر بالای قلماق
رفته جنگ کنیم اگر در وقت جنگ بعضی دشمنان بقلماقها
همراه شود فتنه بسیار میشود اونگ خان موغال تردد لشکر
کرد تولوی خان گفت شما با قلماق روید من بجانب ریای

عدیل روم اونک خان را القلمی ق روان ساخت خود بکجانب
دریای عدیل روان شد اونک خان چند روز زیر کرده بدریا
تنگز رسید قلمی ق خبردار شده هم بکوه تنگز درامده رفت اونک
خان از پشت قلمی ق درامد چونکمیش پیش اونک خان را گرفته
همین روز تا فرو شدن آفتاب جنگ کرده باز گشتند شب
خواب کرده بعد از بامداد برامده صف بستند از قلمی ق قاتار
درامد مرد طلب کرد از موغال شونقار درامده سد راه قاتار را
گرفت چند نیزه در میان رد بدل شد آخر شونقار زخمدار کرد
بعد ازوی شوای درامد بیکدیگر حمله کردند شونقار نیزه زده زخمدار
کرده بر اورد باز گشت شدند قاتار باز درامد جاری بیک درامده
سد راه قاتار را گرفت هر دو بیکدیگر حمله کردند جاری بیک قاتار را
کشته سرش را بریده گرفت هر دو لشکر حمله کردند جنگ مغلوبه شد
تا وقت نماز دیگر جنگ کردند خطر و ظفر برابر شد باز گشت کردند
شب خواب کرده بعد از نماز بامداد باز آمده صف بسته
مبارزان بیکدیگر حمله کردند تا وقت پیشین جنگ کرده
باز گشت شدند چونکمیش همه قلمی ق را جمع کرده مصلحت
کرده نصف شب شبانخون زد از موغال بسیار کشته شد

آقا توغ

آقتوغ خان گرفته بکول آمده بتولوی خان کس روان کرد
تولوی خان بدریای عدیل رفته بود از هزاره بشخنه کس آمد
بتولوی خان خطداد هزاره یاغی شده ست کیوک خان رابند
کرده ست تولوی خان در قهر شده بسید محمد خان خط روان
ساخت خودش بهزاره روان شد خط تولوی خان بکاسان
آمد سید محمد خان باندگان کس فرستاده قوشون اندگان
ولشکر مخبند و قوشون بسیر کنت وکاسان را گرفته بکول روان
شد بند آقتوغ با قوشون اونگ و سول را گرفته بر بالای رغون
بهرین قپچاق رفته لشکر او را گرفته طیار شده ایستاده بود
بر بالای وی سید محمد خان رسیده بر جونکمیش روان شدند
جونکمیش قوشون قلماق را جمع کرده بر سر کوه روان شد
در راه هر دو لشکر با یکدیگر پیش آمده حمله کردند چنان خونین
ریزی شد که دو شبانه روز کشاکشی کردند سید محمد خان زخم
زدند توغ را سید نقی گرفته سید محمد خان را بسیر کنت فرستادند
سید محمد خان بسیر کنت آمدند بعد از چند روز از عالم گذشته
بسیر کنت دفن کردند یک کلمه از اونگ خان موغال شنوید
قلماق را گریزانیده تا تنگیز پیش کرده جونکمیش را اسیر کردند بسیار

قلماق را کشتند نیست و نابود کرده باز گشت نمودند بتاشکند
آمده بعد از چند روز بکابل آمده بسلطان ملک ریخش
داخل شدند رسید محمد خان تغزیت دانسته آب و آش کرده
سید نقی را بعد از چند روز بتاشکند گرفته رفته آقتوغ خان
بسول خان مصلحت کرده دختر اونک خان را بسید نقی
دادند سید نقی را بسیرکنت فرستادند سید نقی بسیرکنت آمده
داخل شدند یک کلمه از تولوی خان شنوید بام البلاد بلخ
رسیده بهزاره ایلچی روان کرد سردار هزاره شاه میر علی بود
خط تولوی خان بهزاره رسید ایلچی هزاره داخل شده بپیش
شاه میر علی درآمده خط را داد شاه میر علی خوانده دید هزاره
مستحکم کرده گوش و بینی ایلچیرا بریده فرستاد ایلچی تولوی
خان رسید تولوی خان در قهر شده لشکر را دو حصه کرده نصف
او را از جانب پنج آب فرمود تولوی خان از طرف بلخ روان
شد شاه میر علی برآمده پیش او را گرفت جنگ کردند مردم هزاره
گریخته بشهر درآمدند از هزاره هر که برآمده گریخت امان یافت
هر که بشهر مانده بود قتل کردند سه یک هزاره گریخته بود

دوم

دو حصهٔ او تمام قتل شد کیوک خان را یافته گرفتند بعد از یکروز
اما یاکرده شاه میر علی را کشته باز کیوک خان را مانده روان
شدند بخوارزم آمدند همه شهرها تابع شد بعد ازان باوزبک
آمده هم تابع شدند از اوزبک برامده بسمرقند داخل شده
از سمرقند برامده بترکستان آمدند اونک خان وسول خان انها
از تاشکند برامده چونکمیش را گرفته بترکستان داخل شدند
تولوی خان چونکمیش را آویخته تیر باران کردند همه دل جمع
شدند از دختر اونک خان دو پسر شد میر جعفر و تیمور خواجه
بعد از چند وقت سید نفی از عالم انتقل کردند تولوی خان هم
از عالم گذشت بترکستان ماندند آقتوغ موغال بتاشکند آمد
بعد از چند وقت آقتوغ خان هم از عالم گذشت بتاشکند
دفن کردند بجای آقتوغ خان باری اونک خان شد همه
موغالان به پیش باری جمع شدند این در بیان رفتن اونک
خان بولایت قریم و بلغار بولایت قریم آق حسین
حاکم بود بولایت بلغار قراحسین انها از خانان نوغای
بودند بعد از مردن تولوی خان همه با اونک خان تابع شدند
پسران تولوی خان خرد بود مردن تولوی خان را شنیده

شامای تابعات اوروس را جمع کرده بر بالای قریم آمده چند
وقت جنگ کردند آخر زور کرده بقریم دوانده قریم را گرفت آق
حسین گرکخیه بشهر بلغار آمده چند روز جنگ کرده شامای
بلغار را گرفت آق حسین و قراحسین گرکخیه قرکستان آمدند
این خبر باونک خان رسید اونک خان بولایت تخت کس فرستاد
قوشون تخت را گرفته بشهر شمس کس فرستاده لشکر شمس را گرفته
بشهر بلغار روان شدند بعد از چند روز بشهر بلغار رسیدند
شامای شنیده لشکر گرفته برابده صف کشیده جنگ کرد شامای
گرکخیه رفت اونک خان بشهر بلغار استقامت کرد آق حسین
و قراحسین از نسل عدلان شاه فضلان بودند این خبر باقلماق
رسید دامبور قلماق شنیده لشکر جمع کرده بجسته آمد قوشون را
گرفته بشمس آمد لکمان جاسوس آمد قوشون اخسی و کاسان
جمع شده به پیش میرسید جعفر آمدند دامبور قلماق از شمس برابده
چند روز زیر کرده بقوچقار رسید میرسید جعفر از شیرکنت برابده بر بالای
دامبور قلماق رسیده جنگ کردند قلماق غالب آمده قبل کرد
میرسید جعفر برابده از برای مدد باشکند رفتند باشکند رسیده
به پیش بابادرخان درابده گفتند بابادرخان سنج قلی را گرفته
میرسید جعفر را امیر کرده روان شدند دامبور قلماق قلعه شیرکنت را

ویران کرده پنجاه کس از اولاد سید ابراهیم سلطان ملک ارنجش بودند
همه را شهید کرده تیمور خواجه را داشته روان سلطانیه ساخت
قلماق گرفته بغیر میرسید جعفر از اولادان ایشان نماند تا که بکول رسیدند
قپچاقان قرقره و اولاس قولان شنیده راه قلماقان را گرفته
قلماقان را کشته تیمور خواجه را جدا کرده گرفته از اولاد اونک خان
موغال دختر گرفته دادند قپچاق قرقره بمیرسید جعفر کس روان ساخت
تا که بشیرکنت رسید دامبور قلماق با لشکر انبوه بقوچقار خواب
کرده بود میرسید جعفر و بابا درخان بر بالای دامبور قلماق رسیده
تا یکشبانه روز جنگ کردند از دو طرف بسیار کشته شدند باز گشته شده
خواب کردند بعد از بامداد باز آمده صف بسته بجنگ درآمدند تا وقت
آفتاب جنگ کردند بعد باز گشته شدند بسر اونک خان آنان بی
شنیده از موغال قوشون موغال را گرفته بمیرسید جعفر میرآمدند بعد از
بامداد میرسید جعفر بابا درخان و آنان باز سه طرف جنگ کردند
جنگ مغلوبه شد قلماقان گریختند دامبور قلماق بدست افتاد همه
قلماقان را پیش کرده چند قلماق را داشته کشتند چند کس گریخته رفت
میرسید جعفر دامبور قلماق را بلکان برده نصیحت کردند دامبور مسلمان
شد چند روز بلکان ایستاده مردم بشیرکنت بهر جا گریخته رفته بود
همه را جمع کرده باز بشیرکنت را آباد کردند آنان با بابا درخان

اجازت دادند این ها بجای خود ها برفتند **این فصل دربیان آمدن اونک خان از قرم** از قرم برامده روان شدند تا که بترکستان آمدند چند روز فرو آب کرده بتاشکنت آمدند میرسید جعفر شنیده بتاشکنت رسید اونک خان را دیده احوال پرسیده چند روز استقامت کردند بعد از چند روز بکمانش آمدند امام ابراهیم را زیارت کرده از کمانش برامده بسیر کنت آمدند بعده بقرقره جواب دادند بقراقشلاق روان شدند باقراقشلاق داخل شده از قرقره یک فرزند آمده ست نام او را یعقوب بیک ماندند از قرقره رسید جلال الدین کس آمد میرسید جعفر از عالم گذشتند بجای پدر رسید جلال الدین نشستند سید جلال الدین از سیر کنت برامده بقرقره روان شدند تا که بقراقشلاق رسیدند قپچاقان قرقره را جمع کرده توی کرده یعقوب بیک را بدامن سید جلال الدین انداختند قرقره بسیر کنت آمده بمیرسید جعفر فاتحه خوانده باز گشته رفت **این فصل دربیان چونکچه قلماق ولتوره قلماق بود** روزی از یعقوب بیک خبر رفت یعقوب بیک قوشون قرقره را جمع کرده بعد از چند روز بجای قرقره نشست یعقوب بیک خورد بود چونکچه قوشون قلماق را جمع کرده بکول آمد قپچاقان آگاه شده

باونک خان کس فرستادند کس یعقوب بیک باونک خان آمدند
اونک خان از قوشون موغال ده هزار کس دادند موغالان بقرا
قشلاق رفتند چونکه از کول برامده بقرا قشلاق آمد موغالان
چونکه جنگ کردند طرف قلماق بموغالان غالب آمد قپچاقان
قرلخیه باونک خان آمدند اونک خان بهلاکو کس فرستاده این
خبر را رسانیدند هلاکو بدریای عدیل بود هلاکو باونک خان
کس فرستاند کس هلاکو بجای اونک خان رسید خط هلاکو را داد
اونک خان خوانده دید که هلاکو گفته ست که بر سر قریم یاغی آمده ست
من بقریم میروم شما قوشون اونک و سول را گرفته بر سر چونکه
رو دید هلاکو خان بقریم رفت اونک خان قوشون موغال
و قوشون سول را گرفته بر سر چونکه روان شدند اونک خان بقرا
قشلاق رسید چونکه از قرا قشلاق برامده صف راست کرد چونکه
قرلخیه روان شدند قلماق را کشتند اونک خان قرا قشلاق را
بیعقوب بیک داده خودش بتاشکند آمد چونکه بقرقکول رفت
زن چونکه پسر زاییده ست نام او را جولای مانده از یعقوب بیک
تیز پسر شده نام او را مناس مانده از اونک خان موغال یکپسر
شده نام او را توخته بیش خان ماندند از هلاکو یکپسر شد نام او را الغاخان

نسل چنگیز آمد خان مناس یعنی مناسی ۱۲ اخیره

ماندند اکنون یک کلمه از هلاکو بشنوید هلاکو رفته قریم را گرفته
قتل عام کرد هلاکو بقریم استقامت کرد اکنون یک کلمه از آق
حسین و قراحسین بشنوید از آق حسین آق نوغای شد
از قراحسین قرانوغای شد آق حسین بخوارزم رفت قرا
حسین با ونکخان تابع شد برلب دریای سیر حاکم شد
تا ولایت ترکستان حکم کرد اکنون یک کلمه دیگر از تابعات شهر
سبز و سمرقند بشنوید یک روز امیر طغرای خواب کرده بود
در واقعه دید که ماه از آسمان آمده بر سر امیر طغرای نشسته باز
بآسمان رفت همه ستاره های آسمان به پیش او جمع شده ماه بمشرق
زمین رفت همه ستاره ها همراه رفت باز آمده بمغرب و بجانب
شمال و بجنوب رفت همه ستاره ها همراه رفت باز آمده بسمرقند
استاده بود همه ستاره ها جمع شده بماه تعظیم کرد امیر طغرای منجم ها
آورد از معبران تعبیر خواب پرسیدند معبران گفتند که خدایتعالی
بشما پسری عطا میکند صاحب قران میشود این خواب
نشان صاحبقران ماه فرزند ستاره ها جان سپاران گفتند
این جواب را شنیده امیر طغرای همه آنها بسیار چیز داده خانه
گرفته بمزار ستانهای بزرگواران خدایها گرفته رفته پیوسته بیچاره نزد

نذر و نیاز ها داده چند روز گذشت زن امیر طغرای پسر زاید
همین ستاره ها بر بالای سمرقند جمع شده امیر طغرای این
علامتها را دیده منجم و معبران را آورده از برای نام ماندن
همگی ایشان طالع سعد و نحس را دیده بما حبقران نسبت داده
تیمور خان نام ماندند دل امیر طغرای بسیار فرحی یافت سال
تیمور خان بسیزده رسید در عقل و دانش از همه بالا شد
چند پسری دیگر بود کار گرفتند بعد از چند وقت امیر طغرای
از عالم گذشت بجای پدر تیمور خان نشست یک کلمه
از اونک خان شنوید اونک خان از عالم گذشت بجای
وی توخته میش خان خان شد انگاتوره عمک زاده توخته
میش خان بود بر سر توخمیش خان یاغی شده آمد مغالان
با نگاتوره جمع شده جنگ کردند بهرین ارغون قپچاق
با یری ایل بتوخمیش خان بود بهرین ارغون قپچاق همه
بتوخمیش خان همراه شدند هر سه یکدیگر جنگ کردند نه اورا
ظفر و نه او را حظر شد همه مصلحت کرده با نگاتوره ایلچی فرستادند
از ارغون یک کس از بهرین قپچاق دو کس گرفته بپیش انگاتوره

رفتند انها گفتند اونک خان دادرشما بود از عالم گذشت از اونک خان
توختامیش خان وتیمور خان مانده ست هرچه باشد بهترین ارغون
قبچاق را بتوختمیش خان دهید تا شکنند را بنام توختمیش خان
گنند صلح ما این ست که تا دریای عدیل توختمیش خان خان نشود
از کاشغر تا کوه موغال ازان شما گفته هردو را آشتی کنانیده اند
توختمیش خان بتیمور خان بهترین ارغون قبچاق رفت
الکا توره بکوه موغال آمده باط باشی وارفه بازی رفت بعد
توختمیش خان بدریای عدیل رفت اکنون کلمه دیگر شنوید
چونکه قتلق از عالم گذشت بجای وی جولای شد همه اطراف وجوانب را
حس فرستاده همه را آورده بجای پدر نشسته توره شد بخته
حس فرستاد نصف جسته آمده تابع شد نصف جسته به تیمور خواجه
رفته به تنگز دراید رفت جولای مردن اونک خان را شنیده
سه سال تردد کرده قوشون جمع کرده بر سر قراقشلاق روان
شد یعقوب بیک بقراقشلاق بود مناس بر سر یلاس بود بناگاه
جولای بقراقشلاق رسیده به ایل یعقوب بیک دست ماندند
یعقوب بیک بیخبر بود جولای همه را تاراج کرده یعقوب بیک را
اسیر کرده بکول روان شد قرناس که برادر یعقوب بیک بود

گریخته

آنچه به پیش مناس آمد آنچه واقعهٔ جولای را گفت مناس
دوازده ساله بود چهل جوان قرقره را گرفته روان شد بقراقشلاق
آمده بکوه پنهان شد شب دو کس را از قلماق فرود آورده
گرفته احوال جولای را پرسید سیاست کرده بود واقعه را گفت
مناس دو قلماق را گذاشته از پشت یعقوب بیک روان شد
چهار روز زیر کرده بر سر جولای رسید جنگ کرد قلماقان هزار کس
بود مناس با چهل جوان قرقره رسید جنگ مغلوبه شد قلماقان
گریخته خلاص شدند مناس یعقوب بیک را جدا کرده گرفته روان
شد تا که بتلاس آمد و اهل خود را کوچانیده بجد غل آمده خواب کرد
همه قلماقان این خبر را بجولای رسانیدند جولای سی هزار قلماق را
روان ساخت بمناس خبر آمد مناس اهل خود را کوچانده بقراقشلاق
روان کرد خود ش از پشت کوچ روان شد قرناس با چهل جوان
در عقب ماند از پشت مناس قوشون جولای رسید گرد برامد
سردار جولای جندلای بود از همه پیش آمده بقرناس نیزه انداخت
نیزه بر ران قرناس رسید زخمدار شد چهل جوان قرقره بجنگ
درامدند این خبر بمناس رسید مناس یعقوب بیک را مانده
بر سر جنگ روان شد رسید دید که جندلای قرناس را بسته گرفته است

مناس رشید خودش را بخدا سپارش کرده از بران مالقدم مدد
و استعانت طلبیده بجندلای نیزه انداخت نیزه بشکم جندلای
رسید رودههای جندلای ریخته شد قلی قان گرفت مناس
با چهل جوان همراه تا تلاس از پشت قلی قان دوانده کشا
کشی کرد بعد بازگشت نموده مرده جندلای را آورده با آتش
سوخت بعد مناس قرناس را گرفته بقباق آمد قلی قان
آنچه بجولای رسید مردن جندلای را گفتند جندلای برادر
بدر جولای بود در قهر شده بقلی قان کس فرستاده لشکر
جمع کرده بر بالای مناس روان شد این خبر بمناس رسید
مناس ایل خود را از دریا گذرانیده چهل جوان را گرفته بر سر
جولای روان شد تا که بجولای رسیده جنگ کرد تا فرو رفتن
آفتاب جنگ کردند بعد از شام بازگشت شدند مناس
به پیش یعقوب بیک رفته مصلحت انداخت یعقوب بیک
بسید جلال الدین کس فرمود قرناس آمده آنچه واقعه را گفت
سید جلال الدین بانگاتوره خط کرده کس فرمودند با ط
باشی رسیده خط سید را داد بانگاتوره خط را خوانده

دوازده هزار قوشون معقول راجمع کرده روان شد چند روز
زیر کرده بشیر کنت داخل شد سید جلال الدین را دید زیارت
کرده مدعا را پرسید سید جلال الدین با نگاتوره از شرکت
برامده بقباق روان شدند یکساله از جولای قلماق شنوید
جولای چهل هزار قوشون قلماق را گرفته بر مناس رسیده
مناس را در میان گرفته جنگ کرده ایستاده بود سید جلال
الدین و انگاتوره رسیده بیکباره جنگ مغلوبه شد چنان
کشاکشی کردند که از خون آدم زمین رنگ شد در جنگ جولای
و مناس هر دو روبرو شدند مناس قلیچ انداخت جولای
سر خود را خم کرد بگوشش جولای رسید یک گوشش بریده شد
جولای گریخته روان شد هر دو لشکر از یکدیگر جدا شدند
شب خواب کرده نصف شب جولای گریخته روان شد
تا یک روزه راه پیش انداز کرده بسیار قلماق را اسیر
کرده بایمان دلالت کردند بعضی قلماق ایمان آورده
مسلمان شد بعضی قبول نکردند او را کشتند سید با نگاتوره

جواب دادند یعقوب بیک و مناس بقباق استقامت کردند
سید بشیر کنت آمدند **این فصل در بیان آمدن توخته بیش**
خان از دریای عریض براده بجانب تاشکند از دریای
براده بجانب دشت قبچاق روان شدند چند روز قطع منازل
کرده بدشت قبچاق رسیده داخل شدند خبر توخته بیش خان
به یعقوب بیک رسید قرناس و مناس براده روان شدند
بالآخر بتوخته بیش خان رسیده آنچه واقعه گذشته را گفتند توختا
بیش خان بسید جلال الدین قرناس را فرمودند قرناس براده
روان شد بالآخر بشیر کنت رسیده داخل شد سید جلال الدین را
دیده زیارت کرده خط توختا بیش خان را داد حضرت سید
دیده از شیر کنت براده روان شدند تا بتوخته بیش خان رسیدند
توخته بیش خان پیشباز براده حضرت سید را دیده واقعه جولای
پرسید بسیار خرسند شده بجانب قرق کول روان شدند
بعد از چند روز قطع منازل کرده بقرق کول رسیدند بجولای
خبر رسید جولای براه کس مانده بود قلی قان را کوچانده بطرف
دینگز روان شد قلی قان بدینگز رسیدند بکوه دینگز در آمده
رفت

رفت از پشت وی توقتمیش خان درآمد تا که بدره
دیگر رسیده قلی خان تیر انداخته بدر آمدن نمانده بسیار
جنگ کردند توقتمیش خان هیچ علاج کرده نتوانست
آخر بازگشت شدند بعد از چند روز بجانب جسته آمدند
تیمور خواجه شنیده اولاس قولان را گرفته به پیش توقتمیش خان
آمدند تیمور خواجه حضرت سید جلال الدین را دیده بسیار پرسش
بارس کرده از برای میر سید جعفر ماتم داشته آب آتش کرده حضرت
سید جلال الدین را از ماتم برآورده بسیار مهربانی کرده تیمور خواجه
از میر سید جعفر خورد بودند سید جلال الدین تیمور خواجه را بتوقتمیش
خان تعیین کرده اولاس قولان را به تیمور خواجه داده مناس را
سردار کرده توقتمیش خان بنام مناس شهری بنا کرده آن
شهر را مناسیه نام ماندند توقتمیش خان بجانب شاشی روان
شدند چند روز قطع منازل کرده بن شاش رسیدند داخل شدند
سید جلال الدین تا تاشکند همراه آمده رخصت گرفته برگشت
آمدند یک کلمه دیگر از فولاد بن ملک تیمور شنوید جماعه تانگنیتان
فولاد خان را خان برداشته همه تابع شدند این خبر بیامغوره

بیا مغورچه میرزا رسید یا مغورچه میرزا چند کس همراه شده بجانب
فولاد خان روان شدند تا انیکه بغولاد خان دوستی داشت آخر
بغولاد خان رسیده مبارکباد کرده بکیقباد میرزا کس روان کرد
کیقباد میرزا را گرفته آمد فولاد خان و یا مغورچه میرزا و کیقباد
میرزا هر سه بیکدیگر عهد کردند بهر جانب اسب دوانده سی دو
جماعه را آورده فولاد خان را از سر برداشته همه تابع شدند فولاد
خان بیا مغورچه میرزا مصلحت کرده یا مغورچه میرزا گفت
این خبر بتوخمیش خان میرسد البته میآید توخمیش خان یک کاری
کرده مناسی و تیمورخواجه را گرفته یک طرف را خالی کرده بعد
بتوخمیش خان جنگ کنیم گفته بود این سخن همه معقول شد آخر
قوشون کرده بر سر مناسی روان شدند این خبر بمناسی رسید
مناسی به تیمورخواجه مصلحت انداخت تیمورخواجه یک کس را
با ولماس قولان روان کرد یک کس را از برای شمال جسته فرمود
قوشون شمال جسته و اولماس قولان آمده بمناسیه داخل شدند
بعد از چند وقت فولاد خان بر سر مناسیه با لشکر انبوه رسید

مناسی

مناس شهر را مستحکم کرده استاده بود خبر آمد که جولای هفت
تومان قلماق جمع کرده بر بالای جسته آمده ست مناس
بسیار غمگین شده به تیمور خواجه مصلحت انداخت تیمور
خواجه را یک پسری بود قراخواجه نام قراخواجه را سردار کرده لشکر
شمال جسته را داده روان ساختند قراخواجه برامده روان
شد یک کلمه دیگر از قراحسین شنوید قراحسین از عالم گذشته
بجای او قرانوغای شده قرانوغای دو پسر داشت یکی خواجه
احمد و کوکی میرزا یکی خواجه احمد بسیار دانشمند بود کوکی میرزا
بهادر بود هر دو اتفاق شده بجانب توختمیش خان روان
شدند چند روز زیر کرده بنباش رسیده به پیش توختمیش خان
داخل شدند بر بالای وی خبر آمد که تانکغیتان فولادبن ملک
تیمور را خان برداشته یامغورچه وکیقباد با وهمراه شده بر سر
مناسیه آمده ست باز بر بالای وی جولای قوشون کرده
بر سر جسته آمده ست قراخواجه بر سر جسته رفته جسته را مستحکم
کرده ایستاده ست توختمیش خان این خبر را شنیده
کوکی میرزا را سردار لشکر ترکستان کرده دوازده هزار کس داده

بر بالای مناسبه روان ساختند کوکی میرزا برامده روان شد
بکری خواجه احمد برلب سیر روان شد یک کلمهٔ دیگر از مناس فولاد
شنوید مناس تیمور خواجه را بقلعه مانده لشکر مناسبه را گرفته
بجانب فولاد روان شد تا انکه هر دو لشکر با یکدیگر مقابل
شدند از طرف فولاد یامغور چه درامده سد راه مناس را
گرفت از طرف مناس قرناس درامده هر دو بیکدیگر حمله کردند
چند نیزه در میان رد و بدل شد آخر بشمشیر آمدند از شمشیر هم
مراد حاصل نشد با یکدیگر چپاکشی کردند تا نماز دیگر زور کرده
برابر جدا شدند مناس باز گشت بقلعه داخل شده نصف
شب کرده چهل جوان را گرفته از دروازه برامده بالشکر
فولاد شبخون زده چند کس را کشته باز بدروازه درامده
رفت شب تاریک بود بعد از صبح دیدند که لشکر فولاد
یکدیگر را بسیار کشته ست فولاد در قهر شده لشکر را با مناسبه
دوانده چنان جنگ پرشدت کرد که آدمان از جان بیزار
شدند از طرف دیگر یامغور چه آمده بدروازه آتش داده
بقلعه درامد تیمور خواجه خبردار شده بیامغور چه روبرو شده

بگیر

بشمشیر انداخته بود یا مغور چه زخمدار شده از دروازه برامده رفت
به پیش پولاد آمد پولاد زخم او را بسته بازگشت شده بجای خود قرار
گرفت مناس به تیمور خواجه آمد باز دروازه را محکم کردند فولاد ایلچی
مانده یکماه مهلت طلب کرده بدریای بایتق کس روان کرد
سرای ماماي با جماعه خود بود بایتق بود کس پولاد بیایتق
روان شد بعد از چند روز قطع منازل کرده بیایتق رسیده
خط فولاد را بسرای ماماي داد سرای ماماي خط را خوانده لشکر
طلب کرده بجانب فولاد روانه شد چند روز زیر کرده بکوکی میرزا
پیش آمد در راه با یکدیگر کس مانده احوال واقعه را دانسته بجنگ
مقید شدند تا نماز دیگر باز گشت شده بعد از صبح باز بمیدان آمدند
هر دو با یکدیگر اسب انداخته جنگ مغلوبه کرده چنان کشاکشی
کردند که از حد فزون واز عدد بیرون این خبر بفولاد رسید فولاد
یکیقباد میرزا را فرمود از پیش فولاد برامده روان شد بناگاه
براه شیرین تیکان بکیقباد پیش آمد شیرین تیکان همراه
بجنگ کوکی میرزا روان شدند بسرای ماماي رسیده همراه
بجانب کوکی میرزا اسب ماندند چنان جنگ کردند که از خون

آدم زمین زنگ شد یکشبانه روز کشاکشی کردند شیرین تیکان
وکیقباد گرگیخت کوکی میرزا پیش کرده بسیار خون ریزی کردند
شیرین تیکان وسرای مامای بدست افتاد بندیها را کوکی میرزا
بجانب توختامیش خان روان کرد خودش بسوی مناس
روانه شد بعد از چند روز شیرین تیکان وسرای مامای وکیقباد
میرزا را به پیش توختمیش خان آورد توختمیش خان بانگاتوره
روان کرد باندگان آمده بود بندیها بدست انگاتوره رسید
کیقباد را برلب سیر ماندند شیرین تیکان وسرای مامای حضرت
سید جلال الدین طلبیده به پیش خود نگاه داشت کردند کیقباد
بدرد صرع مبتلا شده خود را بدریای سیر انداخته مرد شیرین
تیکان را بدختر آق بول نامزد کرده بقباق روان کردند
ازوی یک پسر شد نام او را تیکانا بیک ماندند یک کلمه دیگر
از کوکی میرزا نشنوید بجای مناس رسیده فولاد و یا مغوله
خبردار شده سر راه کوکی میرزا را گرفتند هر دو لشکر مقابل
مناس خبردار شده لشکر گرفته برآمده با لشکر فولاد

ما

ماندند فولادکش کی میرزا را زخمدار کرد مناسی رسید جدا کرده گرفت
با باعلی خطای یا مغورچه روبرو شدند هردو با یکدیگر نیزه
انداخته مملکرد ند با باعلی خطای یا مغورچه را زخمدار کرد
هردو لشکر بازگشت شدند مناسیان بقلعه در اندند زخم
توکی میرزا یکم کرده بسیار الم کرده بود آرام شدند تیمورخواجه
پرورش کردند و به تربیت او مشغول شدند بعد از چند روز
صحت شد یک روز تیمورخواجه و مناس مصلحت کرده نصف
شب کرده بلشکر فولاد شبخون زدند تا صبح کشاکشی کردند
درمیان جنگ مناس بفولاد روبرو شده بیکدیگر
شمشیر انداختند مناس بفولاد چهار زخم زد تیمورخواجه
با مغورچه روبرو شده چند نیزه ردبدل شد آخر نوبت
به تیمورخواجه آمد تیمورخواجه یک شمشیر زده یکدست
مغورچه را بریده فرستادند اما فولاد بمناس پنج
زده بود با باعلی خطای یا مغورچه را به تیر انداخته
مناسیان بجانب تانکیتان اسب انداخته

فولاد گریخته روان شد مناسیان غنیمت بسیار گرفتند فولاد رفته بجولای همراه شد **این فصل در بیان آمدن جولای بقراخواجه** فولاد رفته بجولای همراه شد بالآخر فولاد و جولای یکی شده بر بالای شمال جسته آمد قراخواجه لشکر شمال جسته را گرفته برامد هر دو با یکدیگر مقابل شدند جنگ برشدت کردند قراخواجه هرچند کردند طرف جولای غالب آمد قراخواجه ناعلاج شد بفولاد رو برو شد با یکدیگر نیزه انداختند نیزهٔ قراخواجه بفولاد رسید فولاد زخمدار شد جولای آمده بقراخواجه زخم زده بسته گرفت لشکر قراخواجه گریخته بمناسیه آمد واقعه گذشته را گفت مناس کوکی میرزا را بمناسیه مانده تیمور خواجه را گرفته بر بالای جولای روان شدند قطع منازل کرده بسر قلماقان رسیدند از هر طرف اسب ماندند **نظم** روان شد مناس بسوی میدان
برامد از عدو نالهٔ و افغان : جولای چون بمناس گرزی انداخته تیز
مناس هم نیزهٔ خود را روان ساخت : بشدت جنگها کرده بماندم :
بیکدیگر زده نیزه دمادم : جولای بمناس گرزی انداخته بود مناس
رد کرد نوبت بمناس آمد نیزه انداخت نیزهٔ مناس بجولای رسید یک
ران جولای را جر ساخت جولای زخمدار شد قلماقان اسب انداخته
گرفته برامد آخر جنگ مغلوبه شد فولاد به تیمور خواجه رو برو شد تیمور خ
به نیزه زده فولاد را غلطانده سرش را بریده گرفت قراخواجه
آمد از قلماقان غنیمت بسیار گرفته بمناسیه آمدند جولای

خود روان شند **این فصل در بیان ایلچی فرستادن جولای بجانب مناس بهادر** جولای خط کرده بجانب مناس ایلچی روان کرد ایلچیها بمناسبه داخل شند بدست مناس خط جولای را دادند و مناس خط جولای را بتوختمیش خان روان ساخت بالآخر ایلچی ولایت شاش رسیده داخل شند ایلچیها را به پیش توختمیش خان آوردند خط جولای را دادند توختمیش خان خوانده دیدند که جولای گفته ست که بیکدیگر دخل نکنیم قرق کول جای آبا و اجداد من بود توختمیش خان دخل نکند ما هم بمناسبه دخل نکرده بیکدیگر آشتی کنیم توختمیش خان هم خط کرده بجانب جولای روان کردند بعد از چند روز ایلچیها بجای خود رسیدند خط توختمیش خان را بجولای دادند جولای خوانده دید که توختمیش خان گفته ست که با تنگز جولای دخل نکنند تنگز ما شود جولای قبول نکرده سه سال مهلت طلب کرده باز ایلچی روان کرد ایلچیها را نیز بسوی توختمیش خان روان شند چند روز قطع منازل کرده بولایت شاش رسیده داخل شدند به پیش توختمیش خان درامده خط جولای را توختمیش خان داد توختمیش خان خط جولای را دیده سه سال مهلت ده ایلچیهای جولای را روان ساخت ایلچیها از شاش برامده ن شند بعد از چند روز بجای جولای رسید جولای خط را دیده بجانب روان شند مناس بتوختمیش خان کس فرستاده خط روان کرد

از برای دیدن یعقوب بیک این خطا بجانب توقتمیش خان رسید خطا را
دیده رخصت داد کس مناسب برامده روان شدند تا که تیمور خواجه همراه
برامده روان شدند اصل نام تیمور خواجه آی خواجه بود تا الوقت
چندان غزاه کرده بر بدن ایشان هیچ تیری نرسیده ازاین جهت
تیمور خواجه میگفتند بعد از چند روز بناس رسیده بپیش توقتمیش خان
داخل شدند توقتمیش خان تیمور خواجه را بمناسبه امر کرده بود تیمور
خواجه قبول نا کرده گفتند که سن سال من به پیری رسید وقت قریب
آمده ست بجای پدر رفته اگر وقت رسد بپایان ایشان خواب
کنم هرچه بانند قرا خواجه بپیش همراه باشند گفته رخصت گرفته بشیر کنت
روان شدند توقتمیش خان مناسبه را بقراخواجه داد مناس را
بقراقشلاق امر کرد مناس از پشت تیمور خواجه برامده روان
شد بعد از چند روز آی خواجه بشیر کنت قریب آمدند سید جلال
الدین پنبه از برامده آی خواجه را دیده بسیار پرس پاس
کرده بشیر کنت در آوردند از پشت آی خواجه مناس آمدا
فاتحه گرفته روان شدند بقباق رسیده یعقوب بیک را گر
بقراقشلاق روان شدند آخر بقراقشلاق رسیده استقامت

تیمور خو

تیمور خواجه بعد از یک ال از عالم رحلت کردند سید جلال الدین
جنازه خوانده بشیر کنت در موضع چهار طاق دفن کردند بعد
آب آتش کرده بقراخواجه خط کرده آنچه واقعه را نوشته فرستادند
خط سید جلال الدین بقراخواجه رسیده بچند کس از مناسبه برامده
بقراقشلاق آمدند از قراقشلاق مناسی و قزاقاس همراه شده روان
شدند بعد از چند روز بشیر کنت آمده داخل شدند قراخواجه و مناسی
ماتم داشته برسر آی خواجه ختم کلام الله کرده از حضرت سید جلال الدین
رخصت گرفته برامده روان شدند **این باب در بیان سفر**
کردن توختمیش خان بدریای قلزم توختمیش خان از
تاشکنت برامده بدریای قلزم روان شدند قطع منازل
کرده بدریای قلزم رسیده نزول کردند جماعه تاشکنت بتوختمیش
میش خان آمده تابع شدند توختمیش خان بدریای یاتیق روان
شدند آنچه سی دو جماعه یغولاد جمع شده بود بتوختمیش خان
تابع شده سر دریای خوب داده بشهر قریم روان شدند بعد از
چند روز بقریم رسیده داخل شدند این خبر بجولای رسید جولای
قلمی خان را جمع کرده بجانب مناسی جاسوس روان کرد

چند وقت زیر کرده بقراقشلاق آمده بکوه پنهان شد اولوس مناس را
دیده بازگشت کرده چند روز زیر کرده بجولای رسید واقعه را گفت جولای
چند تومان قلماق را گرفته روان شد قراخواجه ابن آی خواجه بشهر مناسیه
بود یکشب خوابی دیده بخواب او آی خواجه درآمده گفتند که ای پسر در وقت
بسوی مناس روان شو تا که مناس مرده نزود قراخواجه بیدار شده نماز
بامداد را خوانده بسوی مناس دوازده هزار کس را گرفته روان شدند
کلمهٔ دیگر از جولای شنوید چند روز زیر کرده بر بالای مناس آمد مناس
بخبر بود شب آمده باولوس مناس دست مانده چند کس را کشته یعقوب
بیک را داشته گرفت مناس از خواب بیدار شده باسب خود را گرفته
نیزه بدست کرده تا روز جنگ کرد بر بدن مناس بسیار زخم رسیده
بدن او سست شده آی خواجه را یاد کرده با اسب تازیانه زده بر لب
تول رسید از اسب غلطید رفت جولای مناس را بسیار کافته نیافت
یعقوب بیک را شهید کرده از پشت مناس روان شد مناس بهوش
آمده بخدای تعالی مناجات کرده آی خواجه را یاد کرده استعانت طلبیده
ایستاده بود در حال قراخواجه رسیده بقلماق روبرو شدند دو هزار قلماق
اطراف مناس را گرفته بود دوازده هزار کس بقلماق اسب انداخته هزار
قلماق را سر بریده بکول انداختند قراخواجه هزار کس را به پیش مناس
مانده یازده هزار کس بسوی جولای روان شدند از کوه فرا آمده

جولای

جولای رسید اسب انداخته قلی ق بسیار بود غالبی کرد قراخواجه
به پیش مناس بگول برامد قرناس از دست جولای جدا شده بقراخواجه
همراه شده سیزده جای مناس را زخم رسید بود یکنعره مناس بآسمان
و یکنعره بزمین شد قراخواجه ابن آی خواجه بتربیت مناس مشغول
شدند قرناس را بسید جلال الدین روان کرد قرناس از گول برامده
بسید جلال الدین روان شد بعد از چند روز بشیر کنت به پیش سید
جلال الدین رسیده واقعه را گفت سید جلال الدین باندگان بانگا
توره کس فرمودند انگا توره خطا را خوانده بهرام تیغ زن را سردار کرده
دوازده هزار قوشون داده به پیش سید جلال الدین روان ساختند
بشیر کنت رسیدند از بشیر کنت بقراقلاق روان شدند آخر بقراقلاق
رسیده بجولای روبرو شدند این خبر بقراخواجه رسید قراخواجه یکس
نمانده اسب ماندند مناس صحت شده بود مناس خود را باسب گرفته
در حال بجنگ روان شد چنان جنگ شد که تا دو روز جنگ برنشد
کردند درمیان جنگ بهرام تیغزن جولای روبرو شد بجولای شمشیر
انداخت شمشیر دو انگشت جولای را بریده رفت جولای بقفا
گشت شب شده بود جولای گریخت بعد از صبح مسلمان خبردار
شده از قفای قلی ق روان شدند در وقت پیش بقلی ق
رسیده جنگ کردند بسیار قلی ق بدست افتاد مسلمان بازگشت

شدند بقراقشلاق آمده مسلمانان را دفع خمار کرده بعد قراخواجه
بچند کس بمناسب همراه مانده چند کس بهرام تیغ زن را گرفته بمناسبه
روان شدند بعد از چند روز بمناسبه رسیده جسته را بهرام تیغزن
داده بقوچقار روان کرد بهرام تیغزن بقوچقار آمد جولای بقردکلی
رسیده قرار گرفت **این فصل در بیان آمدن توقتمش خان**
بدریای بایلق توقتمش خان بدریای قلزم آمد از قلزم
برامده بیایلق آمده سال استقامت کرد جولای قوشون قلمی قرا
آورده بقوچقار روان شد بعد از چند روز بقوچقار رسید بهرام
تیغ زن پنجبر نوید تومان قلمی آمده درمیان گرفت بهرام تیغزن
دویست کس بجنگ دامدند تا سه شبانه روز جنگ شد بهرام تیغزن
شیر بهرام را بجماعهٔ خود روان کرد شیر بهرام قوشون جیغتای را
جمع کرده بقوچقار روان شد بعد از چند روز بربالای جولای
آمد تا آمدن شیر بهرام بهرام تیغزن را شهید کرده بود شیر بهرام
بجانب توقتمش خان روان شد قطع منازل کرده بیایلق
رسیده این واقعه را بتوقتمش خان بیان کرد توقتمش خان
بمناسبه روان شد قراخواجه باستقبال برامده بمناسبه داخل کرد

توقتمش خان

تو تمیتش خان بست یک هزار قوشون داده قراخواجه را روان کرد
تا رسیدن قراخواجه جولای بر بالای مناس آمد مناس خبردار شده
بقولان کس فرموده قوشون قولان و بهرین را آورده سد
راه جولای را گرفته بود شب شد مناس شصد مکمل شده بلشکر
جولای شبخون زده تا صبح بسیار کس کشته شد بعد از صبح
دیدند که قلماقان یکدیگر را بسیار کشته ست مناس برامده
روان شد تا که بر کول قراقشلاق رسیده اند جولای با ایل مناس
اسب مانده جنگ بسیار کرد از مسلمانان چند کس شهید شدند
چند جای مناس زخمدار شد مناس سست شده ایستاد جولای
جولای آمده بمناس روبرو شدند بیکدیگر نیزه انداختند مناس
تنگ شده بخدای تعالی مناجات کرده آی خواجه را یاد کرده
ایستاده بود قراخواجه ابن آی خواجه رسیده نعره زده اسب
ماندند بر مناس قوتی از غیب حاصل شده بجولای نیزه انداخته
از اسب غلطانده از پی شمشیر انداختن بود که قلماقان
بسیار غلو کرده جولای را برداشته روان شدند بعد از صبح
آمده بجنگ مقید شدند مناس بر پای قراخواجه ابن آی خواجه
سر مانده بسیار عذر گفته بجانب جولای روان شدند از جانب

از جانب جولای چند کس برامده بر مناس اسب روان کرد مناس
هم اسب رانده بچند کس تیغ زده باسفل سافلین روان کرد
چند قلماق گرفته بجولای همراه شد هر دو لشکر باز گشت شدند
بعد از صبح باز بمیدان آمده صف آراسته کردند از دو طرف بهادران
بمیدان روان شدند تا وقت پسین جنگ شد بعد ازان قراخواجه
بمناس مصلحت انداخته بلشکر جولای اسب ماند جنگ برشدت
کردند چنان جنگ مغلوبه شد که از مسلمانان پنج هزار شهید
شدند جولای گرفته روان شد قراخواجه از پشت جولای پیش
کرده روان شدند تا یکروزه راه رفته بسیار قلماق قد گشتند
چند کس بدست افتاد قراخواجه باز گشت کرده بقراقشلاق رسیده
چند کس را بمناس همراه کرده ماندند آنچه بدست مناس بود
بقراخواجه پیشکش کرده از قراخواجه ابن آبی خواجه فالحه گرفته
قراخواجه را روان کرد قراخواجه از قراقشلاق برامده بسوی مناسیه
روان شدند چند روز منازل قطع کرده بمناسیه رسیده بودند
توختمیش خان باستقبال برامده آنچه واقعهٔ جولای را بر سیده
بمناسیه داخل کردند **این فصل در بیان زهر دادن جولای**
بمناس توبای نام مردی بود از جماعت جسته در وقت

پولاد افتاده بود جولای دختر خود را داده نام دختر سولون بیکه
بود بدین قلماق درامده بود یکروز جولای توبای را آورده
مصلحت کرد جولای گفت هرکه بمناس زهر داده مناس را
نیست کند نصف قلماق را باو داده تنکر راهم باو بدهم چندین
مصلحت کرده توبای را لایق دیدند توبای را آورده جولای گفت
اگر لبیخن من در آید مناس را زهر داده بیا توبای گفت چند
قلماق را بدست من دهی من رفته بمناس زهر داده کار او را
تمام کرده بیایم جولای پنج قلماق را بدست توبای داد توبای
از قرق کول برامده بجانب مناس روان شد چند منزل و منازل
قطع کرده بقراقشلاق آمد قپچاقان قرقره بعقب قراقشلاق
بود توبای بقراقشلاق آمده مناس را پرسید قپچاقان قرقره
به پیش مناس رسید توبای پنج قلماق را آورده پیشکش
کرد مناس از توبای حال احوال پرسید مهمانداری کرد بعد از
مهمانداری احوال جولای و قلماق پرسید توبای گفت من
در وقت پولاد بدست جولای افتاده بودم شب روز چندان
تردد کردم وقت نیافته جولای مرا بقلماقان همراه کرده باین
جانب فرمود آخر وقت یافته قلماقان را بسته گرفته آمدم مناس

خوشوقت شده بتوبای سرپای داده بخود همراه کرد یکروز قرناس
گفت باز توبای مکر نکند مناس گفت ظاهراً با تابع شده پنج قلماق
آورده بست زبان قلماقان را بریده آمد مناس بتوبای گفت این
قلماقان را سزان توبای پنج قلماق را سر بریده بمناس تعظیم
کرد مناس بتوبای اعتماد مانده شب روز بخود همراه کرد چند وقتها
همراه شد یکروز قرناس از برای مناس آتش پخته طیار کرده بیرون
برامده بود به آتش زهر انداخته بپهلوی مناس خواب کرد قرناس
آمده مناس را بیدار کرده آتش را به پیش مناس مانده باز یک طبق
به پیش توبای مانده مناس آتش را خورده طبق را بتوبای داد
مناس قی کرد مناس دانسته آتش را بر تافت بعد از یکدم مناس
باز قی کرده بحضور شد قرناس توبای را بسیار عذاب کرد آخر او را
شد سر توبای را بریدند زهر بمناس کار کرد مناس بسید جلال الدین
کس فرمود قرناس آمده این واقعه را بسید جلال الدین گفت
سید جلال الدین پریشان شده بانگاتوره کس فرمودند این
خبر را رسانیدند بانگاتوره تریاق فاروقی بود بسید روان کرد
تریاق فاروقی بدست سید جلال الدین رسید بقراقشلاق روان
شدند مناس دیدند مناس خبر دار شد سید جلال الدین تریاق را

بدو غاسل کرده بدهن مناس ریختند هر روز یکقطره فرو
برده کم کم یک چنر بیشتر خوردند سید جلال الدین ده روز بتربیت مشغول
شدند بعد از ده روز مناس چشم گشاده سید جلال الدین را
دیده شکر کرد سید جلال الدین بقراخواجه خط روان کردند این خط
بدست قراخواجه رسید این خط را قراخواجه بدست توقتمش خان
دادند خط را توقتمش خان خوانده بسیار افسوس خورد لشکر
شمال جسته را داده بجانب مناس روان کرد درمیان دو ماه گذ
مناس هفت بار پوست برانداخت این خبر بجولای رسید جولای
بایسنغ کول آمده باطراف جوانب کس فرستاده قوشون قلماق را
جمع کرده بجانب مناس روان شد یک کلمه سخن از قراخواجه شنوید
قراخواجه ابن آی خواجه بقراقشلاق قریب آمدند سید جلال الدین
ابن میرسید جعفر باستقبال برامده قراخواجه را بقراقشلاق داخل کردند
قراخواجه مناس را دیده تعجب کردند مناس مهمانداری کرد و شب
خواب کردند همین شب مناس آی خواجه را بخواب دید آی خواجه
از دست مناس گرفته دستار خود را بمناس پوشانیده بر روی
مناس دم انداخته هفت آهو را بمناس خوراینیدند مناس
از خواب بیدار شده این خواب را بسید جلال الدین و قراخواجه گفته

بروح آی خواجه چند گاو و گوسفند کشته گذرانیدند و سید جلال الدین
نذر پیشکش داده روان کردند مناسی و قراخواجه باولی سی قولان کس
فرموده لشکر را جمع کرده خواب کردند قراخواجه هر روز یک آهو بره آورده
بعسل جوشانیده بتربیت مناسی مشغول شدند مناسی سالم
الاعضا شد سید جلال الدین بشیر گشت آمده داخل شدند **این باب**
در بیان آمدن جولای بقوجقار جولای چند روز زیر کرده بقوجقار
آمد بقراخواجه خبر جولای را آوردند قراخواجه جبه و قوشکر را طیار کرده
ایستاده بودند خبر آمد قانبای قوشون اولماسی قولان را سر کرده
بر سر تلاسی آمد قراخواجه مناسی را فرمودند باستقبال برآمده قانبای را
دیده به پیشی قراخواجه آورد سه روز مهمانداری کردند بعد از سه روز
قانبای را با لشکر خود بجانب جنوب پنهان کرده قراخواجه
و مناسی بیکجا طیار شده ایستاده بودند قوشون جولای آمد.
از طرف کول قراقشلاق برامد قراخواجه بیکجا لشکر را سر انجام کرده
دو یست کس بطرف جولای روان شدند جولای قلی قانرا
فرمود جنگ کرده بجانب قراخواجه گریختند قلی قان پیشی کرده
آمدند قراخواجه لشکر شمال جسته را گرفته بقلی ق اسب انداخته
یکساعت جنگ کرده بقفا باز گشت کردند قلی قان پیشی کرد

از پشت

از پشت قراخواجه روان شدند نصف قلی ق گذشته بود قانبای
بهادر چهار هزار لشکر اولماس قولان را گرفته سوران انداخته
درمیان قلی قان زده بسیار جنگ کرد مناس با چهار صد کس
بجانب جولای اسب مانده چنان جنگ برشدت کردند که از خون
آدم زمین رنگ شد از مسلمان بسیار کس شهید شدند و چند
هزار قلی ق را باسفل سافلین روان کردند مناس بهادر
بدرون قلی ق درامده جولای را نیافته سر چند قلی ق را جدا کرده
برامده نتوانیست جولای قلی قان را فرموده تیر باران کردن
مناس بسیار زخم رسیده خون روان شد از پیش مناس کس
آمده بقراخواجه خبر کرد قراخواجه قانبای بهادر را فرمودند قانبای
بهادر پنج هزار کس گرفته بجانب جولای روان شد قانبای
بهادر رفته بجولای اسب انداخته کشاکشی کردند از مناس بسیار
خون روان شده از اسب غلطید مناس را قانبای گرفته بپیش
قراخواجه آوردند چند تیر بر تن مناس مانده بود تیر را گرفته دارو
مانده تربیت مشغول شدند بعد از دو روز جولای غلو کرده
آمده قراخواجه این آی خواجه با سب سوار نشده بقلی ق اسب
نشده بسیار جنگ کردند باز گشت کردند شب خواب کرده
صبح آمده صف آراسته کرده بیکدیگر اسب انداخته تا نزدیک

آفتاب جنگ کرده باز گشت شنیده روز جنگ کرده ظفر و خطر
برابر شد مناس از زبان مانده بحضور شد و آخواجه بجولای کس
مانده بست روز مهلت طلب کرده بسید جلال الدین کس
فرمود قرناس بشیر گنت آمده خط آخواجه را داد سید خوانده
دید ند مسلمانان تنگ شده اند ناعلاج بانگاتوره خط روان
کردند انگاتوره پسر خود محمد بیک را ده هزار مغولان داده در آن
ساخت محمد بیک هشت روز زیر کرده بلقر آخواجه نزول کرد آخواجه
مهمانداری کردند **این فصل در بیان واقعه دیدن مناس**
و تعبیر گفتن آخواجه حال مناس تنگ شده از زبان مانده
بود مناس در خواب دید مناس مرد ارخواری جوری آمده
از پشت جوری از یک طرف قارغه سیاه بسیار آمده روی
آسمان را گرفته دور زده ایستاده ست از جانب جنوب یک
لاجین آمده جوری را گلد کرده پاره پاره کرد قوز غونان را
گرفته سر او را کنده بر تافته زمین را پر کرد بعده لاجین آمده
بر سر مناس نشسته بود مناس دید که باز آدم شد جراحت
مناس را مالیده گفتند ای مناس من آی خواجه ام در همین
غزا من تو همراه بودم ظفر بر تو همراه بود حالا تو تنگ شده
بر سر تو آمدم اکنون ظفر نام تو شد گفته باز لاجین شده پرواز
بآسمان

تا سنی روان شدند مناس از خواب بیدار شده خود را دید که سلیم
الاعضا شده از اول زیاده شده ست بعد ازان مناس به پیش
قراخواجه رفته این واقعه را گفت قراخواجه بتعبیر گفتند روح پدر
بزرگوار آمده مدد و استعانت کرده اند انشاء الله تعالی ظفر
میبابیم گفته بروح پر فتوح آی خواجه چندگاه و گوسفند کشته
ختم قرآن کرده بخشیدند مناس بر بای قراخواجه غلطید بسیار
عذر گفته چندان اسب و گوسفند بمرقد آی خواجه روان کردند
چند روز زیر کرده قرناس آورده بمرقد ایشان کشته بروح
ایشان فاتحه بخشیش کرده از سید جلال الدین فاتحه گرفته
روان شدند بعد از چند روز رسیده دعای سید جلال الدین را
بقراخواجه گفت قراخواجه و مناس بطرف سید جلال الدین تعظیم
کردند

این فصل در بیان ظفر یافتن قراخواجه و مناس و کشته شدن جولای قلماق از مناس

باز بجولای قلماق
از سولون شیوه ده هزار قلماق آمده همراه شد جولای لشکر را
سنجاق کرده بر بالای قراخواجه آمد قراخواجه و مناس لشکر را
تقسیم کرده بمیدان آمده اسب انداخته بجنگ مقید شدند
جولای با لشکر سولون شنیده بجنگ حواله شدند قانبای بهادر با لشکر
برو شدند بقانبای تیر رسیده شهید شد اولماس قولان بجانب

قراخواجه گرنجیه آمد جولای اسب سوار شده بمیدان آمد از طرف قراخواجه
مبارزان بمیدان آمده بجانب جولای دست ماندند از طرف جولای
سولون شیو بجنگ در آمد بسیار جنگ پرشدت شد تا فرو رفتن
آفتاب جنگ کرده باز گشت شدند روز دیگر بعد از صبح باز آمده
هر دو صف آراسته کرده مبارزان بمیدان اسب ماندند قراخواجه
و مناسی اسب سوار شده بجنگ گاه آمدند دعا کرده ظفر مسلمانان را
از قادر ذوالجلال طلب کرده بمناسی فاتحه دادند مناسی لشکر را
سنجاق کرده نیزه بدست گرفته بسوی جولای روان شدند هر دو
لشکر بیکدیگر حمله کردند آخر جنگ مغلوبه شد چنان جنگ پرشدت
شد که محمد بیک بقلماق سولون شیو روبرو شدند مناسی بهادر بجانب
جولای اسب مانده روان شد قراخواجه لشکر را سنجاق کرده از عقب
لشکر روان شدند تا سه شبانه روز بر بالای اسب خوراک کرده جنگ
آوردند چنان کشاکشی شد که از حد فزون و از اندازه بیرون بناگاه
در میان جنگ جولای بمناسی روبرو شدند چند نیزه در میان رد و بدل
شد آخر مناسی نیزه انداخت نیزه بشکم جولای رسید از زیر گذشته
تیغ نیزه دو وجب در آمده نیزه را کشیده گرفت قلماقان آمده
از هر طرف تیر باران کرده جولای را جدا کرده گرفت مناسی باز
گشت کرد قلماقان جولای را بقبوش برده بود بر شکم جولای خوا
برنده

برشده بعد از خفتن با سفل سافلین روان شد قلمقان نصف
شب کرده مرده جولای را گرفته بجای خود روان شدند بعد ازان
سه روز مهلت طلب کرده تا سه روز جنگ نشد بعد از سه روز باز
قلمقان نصف شب کرده گرفته روان شدند قراخواجه و مناس خبردار
شده از پشت قلمقان روان شدند قلمقان بقوچقار رسیده بود
قراخواجه از پشت قلمقان رسیده جنگ بسیار کرده قلمقان را فرو کرده
باز گشتند قلمقان مرده جولای را بقرق کول برده بر تخت خود
مانده بسر جولای قمرالدین را خان برداشته بجای جولای تورا کرده
بعد ازان مناس بلشکر رخصت داده محمد بیک بجانب شیرکنت
روان شدند بعد از چند روز بمرقد آی خواجه آمده زیارت کرده چند وقت
استقامت کرده محمد بیک از حضرت سید جلال الدین رخصت طلبکردند
سید جلال الدین رخصت دادند سید جلال الدین قراخواجه برادرزاده
بودند قراخواجه بسر آی خواجه ملقب به تیمور خواجه سید جلال الدین و آی
خواجه ~~بسر سید جعفر~~ بسر سید جعفر بود یعنی سید جعفر و آی خواجه
بسران سید محمد بن سید نقی بن سید محمد بن امیر نقی بن سید ابراهیم
ابن سید احمد بن سید محمد بن امام علی زرنجبش بن امام ابراهیم سلطان
ملک زرنجبش بن امام نقی بن امام تقی الدین ابن موسی رضا ابن امام
موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین

ابن امام حسین شهید کربلا ابن علی المرتضی کرم الله وجهه و ام فاطمه از زهرا
بنت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بعد از چند روز قراخواجه و مناس
برامده بقراقشلاق روان شدند بعد از چند روز بقراقشلاق رسیده
بمناس فاتحه داده بمناسیه روان شدند بعد از ان قطع منازل کرده
بمناسیه رسیده داخل شده توختمیش خان قراخواجه را نوازش نموده
بسیار مهربانی کرده بجانب شاش روان شدند دو ماه زیر کرده
بشاش رسیده داخل شدند همه دل جمع شده بسید جلال الدین خبر آمده
بتاشکند بیایند سید جلال الدین بتاشکند رسیده توختمیش خان باستقبال
برامده بتاشکنت داخل کرده مهمانداری کرده بعد از چند روز از تاشکند
برامده روان شدند قطع منازل کرده بشیکنت داخل شده بمسجاده
نشسته بار بعین نیت کرده شب و روز جد و جهد کرده خلق را رهبری
نموده بسلوک علویه مشغول شدند سید جلال الدین خلق را بالعلم
قال ترغیب نمودند بسیار کسی به پیش سید جلال الدین جمع شده بعلم
قال مشغول میشدند گاهی تعلیم ذکر میکردند از ان سید میر جلیل
شدند بعد از هفت ساله گی سید میر جلیل را بالتعلیم علم دادند تا بست
یکسال خوانده بعلم قال بانتظر شدند بعد از ان بسلوک عشقیه
درامده چند وقت بریاضت مشغول شدند همه را بالقال و حال
ترغیب نمودند عمر ایشان بسی سال رسید مولای اعظم نام برداشتند

تحریر

حضرت شریعت پناه عتبهٔ کعبهٔ مولای اعظم مقتدای اعدل واحکم قاضی
القضات ممالک الاسلام خلیفهٔ رسول الله علیه الصلوة والسلام
حاکم حکم امام خسرو اقلیم شرع وفضل حافظ ملک رسالت ناصر خدای
همیشه بتوفیق الهی وتأیید سماوی مؤید وموافق باد مسند خلافت
وبارگاه جلالت بوجود مخدوم قضات وعلمای جهان خدای
یگانه داده نافذ فرمان خورشید فلک خلافت ومشید جلالت
مولانای اعظم مقتدای ممالک عالم سلطان علمای المجتهدین امام
ائمة المسلمین ابقاه الله تعالی الی یوم الدین منوط باد تنوافذ احکام
بندگی مولانای اعظم قاضی القضات العالم مالک زمام الاحکام منجی
العالمین المسلمین معتمد له معدله عن اهل الممالک المنظور نظر
رب العالمین والمحق والدین در اقامة فروض مطلق باد مفتی
اعلام دین رب العالمین وعامل شرع سید المرسلین همت امکان
ومکان مسند امامت مخدوم پادشاه ممالک مفتی ممیز حلال وحرام
قامع الضلال والبدعة محیط القدرة محیی مراسم سنة وجماعة
ماحی طغیان وهوا وبدعة کشاف المعضلات حلال المشکلات
شافی وکافی شافع الثقلین بمعنی صورت خلق پیمبر سیرت معنی الطاف
یزدانی سید میر جلیل میراثیهٔ عالی باد نقبای عالیجناب مصطفوی
شعار مولانای اعظم مرتضی ممالک خلیفهٔ جده حضرت علیه الصلوة والسلام

مجبی ولی صفات سلطان السادات واتقیا افتخار اولاد سید المرسلین

نظم آنکه از باغ رسالت یک نهال اخضرست ؛ وانکه از مشکوة زهرا یک چراغ انورست ؛ نجباب اولاد مرتضیٰ اعظم مجتبیٰ افضل واقدم افتخار اراد ات الطاهرات کمال المعالی الظاهره والزاهره سرور آل عبا وباجداد ادعی لطلبی وشرب بابای او فخر محراب منبر تفاخر نمودند وآل هاشم تظاهر فرمودند وآل حمید رطریق فقاهت ملک ولایت شراصحاب کرامت سپهر مهر حقایق محیط کل اهم اقتاب معانی هم آسمان جلال آنکه از کمال صدق وصفا وجود او سر صوف بعینش صوفی صفات شد ارشاد هر مرید یکه از راه فضل کرد واصل چو خضر برای آب حیات شد سید میر جلیل همواره مقر کرامت ومستقر انام باد بحرمة جناب تجرید قدوة ارباب توحید قطب زمان نادره دوران افتخار المشایخ المنور غرت ناصح الملوک والسلاطین سید میر جلیل مولانای اعظم همواره مرشد ارباب طریقت وهادی اصحاب حقیقت باد واعظ لطایف مواعظ وظرایف مولانا اعظم

شنیدستی این فصل در بیان آمدن امیر دیوانه بخدمت مولانا اعظم روزی ملا سعادت اوزگندی در حلقهٔ شیخ برهان الدین قلیچ نشسته بود شیخ برهان گفت ای ملا سعادت چند وقت

شد که نمی نماید ملا سعادت گفت در خدمت مولانا اعظم بودیم
شیخ برهان الدین گفتند سید میر جلیل بچه کار است ملا سعادت
گفت هر روز درس میگویند باز بعلم حال تعلیم میکنند شیخ
برهان الدین گفتند اگر به پیش سید روی از من دعاگوی
بعد ازان ملا سعادت روان شد امیر دیوانه گفت ای پدر
بزرگوار منهم با ملا سعادت همراه رفته درس میخوانم شیخ برهان الدین
قبلیچ اجازت دادند امیر دیوانه و ملا سعادت با خسی گفت آمدند
ملا عباس را گرفته بشیر گفت آمدند به پیش مولانا اعظم داخل شده
تا چهار سال درس خوانده بسیار دانش پیدا کرده بعد ازان
بارادت داخل شده باز چهار سال دیگر استقامت کرده بذکر
مشغول شدند خلوت اربعین را یافته بالهامات غیبی بشارت
شده از علم حال بهره مند شدند تا که باوزگند رسیده شیخ برهان الدین
دیده دعای میر سید جلیل مولانا اعظم را گفتند سید برهان الدین قبلیچ
در آرزوی دیدن مولانا شدند ملا سعادت را بشیر گفت فرستادند
ملا سعادت بشیر گفت آمده گرفته رفت بالآخر باوزگند رسیدند
شیخ برهان الدین و اکابران پیشباز برآمده باوزگند داخل شدند
عزت ایشان را بجای آوردند حضرت سید میر جلیل مولانا اعظم

ده ابتدای سن بیست و نه سالگی بعد از ملا سعادت

باد رگند یکماه استقامت کرده از اطراف و جوانب بسیار کس آمده
بطریقت داخل شدند سید برهان الدین قلیچ اولیسی بودند بهیئت
مراقبه نشسته دیدند که بخواب ایشان حضرت رسالت پناه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آمده گفتند ای فرزند آفتاب باین بزرگی بخود تاثیر
نمیکند و عالم را میسوزاند در شریعت ما تا بارادت داخل شده از یک
شمس تعلیم گرفته ذکر نگوید بهره مند نمیشود اگر چندی رخصت گرفته
باشند هم بفایده ست گفته بسوی مولانا اعظم اشارت کردند
آخر سید برهان الدین بحضرت مولانا اعظم دست داده سلوک
علویه عشقیه نام دارد داخل شدند تعلیم ذکر کردند از سید کمال الدین
یک دختر بود مریم بی بی نام بسیار پارسا بود حضرت سید میر جلیل
مولانا اعظم را دادند از اطراف و جوانب بسیار کس آمده بطریقت
داخل شدند از قولان بهفت پسر آق تیمور قبچاق آمده بطریقت
داخل شده نامهای پسران او دولتی یار خدا یار بردی علی یار
موسی یار تولی یار بمولانا اعظم ارادت کرده هفت برادر هفت
اسب کبود قشقه سوار میشدند بجنگ هم برادر همراه میدرانند از همین
جهت یتی قشقه لقب ماندند تر قرحه از نسل او بود بعد ازان

آق اوغول با دو پسر او تورا اوغول سالوس بیک بلغاجی آمده
داخل شده انابت کرده بارادت داخل شد بوستان نیت چوکیک
دویس نده سر شاه فانکوی بعد ازان پسران او تورا اوغول
آمده دست انابت کرده بارادت داخل شد آدینه مونکقوش
قرا بغیش طغای قرا اوغول باشش پسر آمده بارادت داخل شد
آی باش موندوز چونک بغیش سرو سونجک خطای این فصل
در بیان نسل آق اوغول و قرا اوغول بن بزاوغلان بن عارکو
تیمیش بن دولان بن دمبول بن غازی بن سره بن سکین
بی بن قاقلان بن شکر بن ماری بن تیمن بن ارسلان
بن تیمش بن شافور بن قلی بن ارسلانک بن عشرخان
ابن لرمان بن انا الحق این نسل قوا اوغول رسول اوغول بن سار
بوغی بوغی بن لکه لک بن امان بن ابول بن قوای بن
قونقایدی بن نعاس بن کنجه مراد بن بای محمد بن سری محمد بن
سید ودونکه بن نظر بن برمش بای بن مهران بن کمین بن
ابن هوشک بن دوله بن عز الدین قیلیچ بن ارسلان بن
انا الحق بعد ازان قوتلوغ بترک آمده داخل شد بعد از چند وقت
برامده امیر دیوانه و ملا سعادت را گرفته از اوزکند برامده کوچ کرده

بشیر کنت روان شدند بالآخر بشیر کنت داخل شدند چند وقت استقامت
کرده از شیر کنت برامده بلکاسان رفتند بمرقد امام ابراهیم سلطان ملک
زرنجش چهل اربعین نشستند تا که اربعین تمام کردند این فصل
در بیان آمدن انگاتوره بخدمت مولانا اعظم سید میر جلیل
روزی سید میر جلیل مولانا بلکاسان بمرقد امام ابراهیم نشسته بودند
انگاتوره و انگای موغال با جمیع مغولان آمده بعد از دو روز
از توختمیش خان مناس و قرناس آمد انگاتوره بمغولان حاکم
بود توختمیش خان را جماعه شمال اولاس قولان خان برداشته
بود انگاتوره و توختمیش خان با یکدیگر مخالف بودند توختمیش خان
بسیکس فرمودند کس توختمیش خان آمده خط را بدست سید
دادند سید خوانده دیدند مضمون خط انست قمرالدین بقوشون
شمال جسته با سی هزار قلماق آمده ست اگر انگاتوره بما یار شود
مولانا اعظم را گرفته بیاید باز قوشون آق اوغول و قرا اوغول را
گرفته آیند این قمرالدین پسر حولای دشمن دین ماست اگر ما
دوی با یکدیگر شویم از دست قلماق هیچ کار نمیآید تا زنده باشیم
با یکدیگر مخالفت نکنیم اگر بسخن من باور نکنند مولانا اعظم درمیان
ما وشی عهد کنند بعد ازان انگاتوره مصلحت بسیار انداخته

همه اختیار را بمولانا اعظم داده بهزار کس روان کردند الگاتوره ازای
فرمود از مغال پنج هزار کس آورد آق تیمور بهادر با هفت پسر آمد
دولتی یار را با ونک و سول فرمودند سالوس بیک بلغاجی با شش
پسر لوستان تیت چوکیک دوس تماکندی ندیر شاه با هزار کس آمد
واولتوزاوغول با چهار پسر آدنیه مونکقوس قرالبغیش طغای صدکس
آمد یتی قشقه قپچاق دویست کس آمد قواوغول با شش پسر آمد
با سرقوشچه موندوز چونکبغیش سروسونجک آمد همه پیش مولانا
اعظم آمده تبشیر کنت جمع شده بحضرت مولانا اعظم باز از سردست
ارادت کرده همه با یکدیگر عهد کرده بعد ازان کوچ کرده بسوی
توختمیش خان روان شدند توختمیش خان بعقبه قولان بود
چندروز زیر کرده بقولان رسیدند توختمیش خان بمولانا اعظم
پیشباز برامده بقولان فرود آورده توختمیش خان بمولانا اعظم
دست ارادت کرد مولانا اعظم الگاتوره و توختمیش خان را یکدیگر
آشتی داده عهد کنانده خصومت از میان برداشتند با تا علی
خطای آمده بمولانا اعظم دست ارادت کرد بعد ازان از بیگان
چیقتای کشر بهرام پسر بهرام تیغ زن بن توغلیغ تیمور خان بن

ایل خان بن داداخان که از نسل چغتای خان پادشاه جسته
بود و در اربع ستمایه و در تاریخ احدی وستین وستمایه موافق
سال موش تا زمان تیرین خان و تا این دم سی سال پادشاهی
کرده بود بعد ازان جولای آمده جسته را گرفته بهرام سیخ زن را کشته
بود تیر بهرام گرفته آمده بتوخمیش خان همراه شده بود تیر بهرام
آمده بمولانا اعظم انابت کرد از خجند از موضع چناق بولان
امیر و بایزید جلایر آمده هم با یکدیگر عهد بسته همه بمولانا اعظم
مرید شدند از مولانا اعظم مرخص شده همه بر سر قمرالدین قلماق
روان شدند قمرالدین با مرال قلماق همراه تقراقلاق بود
مولانا اعظم توخمیش خان و انگاتوره منزل و مراحل طی کرده
بر سر تلاس رسیده به امیر اول قلماق دوچار شدند قلماق خان
آخر لخته با قمرالدین رسیدند قمرالدین پنجاه هزار لشکر را گرفته بر سر
تلاس آمده غلو کرده سه روز جنگ کرد از مسلمانان شش
هزار کس شهید شدند از قلماق از عدد بیرون کشته شدند طرف
قلماق غالب آمده مسلمانان عاجز شدند همه به پیش مولانا
اعظم آمدند مولانا اعظم بهیئت مراقبه نشسته بودند دعا کرده

تکر

اسمعیل خان بن داداخان که از نسل چغتای خان پادشاه جسته
بود و در اربع ستمایه و در تاریخ احدی وستین وسبع مائة موافق
سال موش تازمان نشریف خان و تا این دم سی سال پادشاهی
کرده بود بعد ازان جولای آمده جسته را گرفته بهرام بیگ زن را کشته
بود نشر بهرام گرفته آمده بتوختمیش خان همراه شده بود نشر بهرام
آمده بمولانا اعظم اثابت کرد از خجند از موضع چناق بولان
امیر و بایزید جلایر آمده همه با یکدیگر عهد بسته همه بمولانا اعظم
مرید شدند از مولانا اعظم مرخص شده همه بر سر قمرالدین قلماق
روان شدند قمرالدین با مرال قلماق همراه بتراقتلاق بود
مولانا اعظم بتوختمیش خان واتکاتوره منزل و مراحل طی کرده
بر سر تلاس رسیده به امیر اول قلماق دوچار شدند قلماق خان
آخر لخته با قمرالدین رسیدند قمرالدین بنجاه هزار لشکر را گرفته بر سر
تلاس آمده غلو کرده سه روز جنگ کرد از مسلمانان شش
هزار کس شهید شدند از قلماق از عدد بیرون کشته شدند طرف
قلماق غالب آمده مسلمانان عاجز شدند همه به پیش مولانا
اعظم آمدند مولانا اعظم بهیئت مراقبه نشسته بودند دعا کرده

بگیر

تکبیر گفتند رجال الله آمده از هر طرف تکبیر گفتند قلماقان گریختند
قمرالدین و مرال بدست افتاد نصیحت کردند مرال قبول نکرد سر
مرال را بریدند به اوردی آویختند قمرالدین را نصیحت کردند مسلمان
شد چند هزار قلماق را کشتند چند هزار قلماق بتوق کول گریخته
رفت نجم الدین جواب دادند بجای خود روان شد مولانا
اعظم البشیر گفت آمدند آق اوغول قوا و غول را با همراهی پسران
جواب دادند انگاتوره باخسی آمده باط باشی وارغه بازی
رفت **این فصل در بیان آمدن برادر مرال توقچی قلماق**
بر سر انگاتوره قلماقان گریخته بتوق کول رسیده مردن مرال را
گفت توقچی قلماق ناموس کرده چهل هزار قوشون قلماق را
جمع کرده بآرتیش آمده بانگاتوره ایلچی روان کرد ایلچی آن
بانگاتوره رسید مضمون خط اینکه منکه برادر مرال توقچی شورم
ای انگاتوره چرا مرال را کشتی اول اینکه خون مرال را از تو میطلبم
بعد ازان دختر را به پسر مرال ده اگر قبول نکنی سر تو میروم
گفته ست انگاتوره ایلچیهای قلماق را بسته ایلایته موغالان را
شوجانده از آط باشی برامده بر سر ناریس روان شد بعد از چند
روز در منزل قباق رسیده کوچ فراورده بتوخمیش خان کس

روان کرد انگاتوره بشیرگنت به پیش مولانا اعظم آمده باین مصلحت
باق اوغول وقواوغول کس فرستادند قوشون اوزبک وسول را گرفته
آورد دولتی یارینی قشقه قوشون قپچاق را آورد شیربهرام جغتایرا
بامیر بایزید فرستادند ازخجند امیر بایزید جلایر آمده بشیرگنت
جمع شدند حضرت مولانا اعظم بتوختمیش خان بقولان کس فرمودند
شیربهرام جغتای روان شدند بالاخر بتوختمیش خان رسیده خط
مولانا اعظم رادادند توختمیش خان وقولان قوشون بهرس وقرقره را
گرفته ازسر پل گذشته روان شدند شیربهرام جغتای بمولانا
اعظم رسیده خبر کردند مولانا اعظم ازشیرگنت برامده وانگاتوره
قوشون مغالان گرفته ازقپاق برامده باط باشی رسیده داخل
شدند بعد ازان مصلحت کرده ازآط باشی برامده بجانب توپچی
روان شدند سرمال راگرفته رفته بود باتیره بسته بحرال باشی
آویخته روان شدند حضرت مولانا اعظم توختمیش خان انگاتوره
یکی شده بجانب توپچی رفتند توپچی ازآرتیش برامده درراه
پیش آمد جنگ پرسخت شد آخر مخالفان تجلی خان بدین
داغ پناه برجین حیات نهاده تن برانداخت وجان
باسفل سافلین روان ساخت ورفع مزاحمتش دلیری

ازیکین

از کمین قضا بقتل او رسید و چند کس بسعادت شهادت فائز شد
و از کرامت قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیاتهم بهره مند گشت
آخر الامر مطلع وعده وان جندنا لهم الغالبون اخترسعادت
ثستر فتح فیروزی طلوع نمود و مجاهدان نبصرت قرین بر مخالفان
فساد دین ظفر یافته ایشان را منهزم گردانیدند و بسیار کس را
بقتل آورده قلماق را نیست و نابود کردند هر چه داشتند غارتیان
داده بارتیش روان شدند بعد از سه روز رسیده آرتیش را گرفتند
بعد ازان بکاشغر روان شدند کاشغریان قلماقان مسولون را
بسته برامدند ایمان عرضه کرد توخمیش خان کاشغر را بانگاتوره
داده انگاتوره کاشغر را به بتی قشقه داده چهار هزار موغال همراه
مانده بات باشی آمدند توخمیش خان بتاشکند روان شدند
بعد از چند روز زیر کرده بتاشکند رسیدند مولانا اعظم سید میر جلیل
بشرکت آمدند **این فصل در بیان رفتن توخمیش خان**
بجانب جسته و چرکس روزی فخر الدین بقرق کول نشسته
بود از جانب چرکس ایلچی آمد به پیش فخر الدین در ایلچی خط
چرکاس را داد فخر الدین خوانده دید که چرکاس گفته ست که

توخمیش خان مرا گذاشت بجای جولای بود تو بسر جولای بانشی ناموس
ناکرده بدین توخمیش خان در آمده تخت جولای را قپچاق قرقره
و قرناس و مناس گرفته قراخواجه را سردار کرده جولای را گذاشتند
هفت تومان قلماق بدست جولای بود همه او پراکنده شده رفت
بست هزار جسته بدست قراخواجه بوده ست سی هزار بدست تو
ایستاده ست صد هزار بدست من یاری دهی اول رفته قراخواجه را
گیریم بعد ازان قپچاق قرقره قرناس و مناس را گیریم بعد ازان
بموغالان رفته انگاتوره و توخمیش خان را گرفته چهل هزار موغال را
قتل عام کرده انتقام جولای را گیریم این را دیده قمرالدین بجانب
چرکاس خطاروان کرد باز بتوخمیش خان این خبر را بخط انداخته
فرستاد ایلچی قمرالدین چند روز زیر کرده به تنگ رسیده از تنگ گذشته
به پیش چرکاس داخل شده خط قمرالدین را داد خوانده دید که قمر
الدین گفته ست که ای چرکاس من از ترس مسلمان شدم اول تو
عهدهٔ قراخواجه و مناس را گرفته قپچاق قرقره و شمال جسته را گرفته
وایل مناس را دستگیر کن من بطرف مغیسان رفته بانگاتوره
حاضر شده ایستام اگر من بجانب تو رَوم مبادا توخمیش خان

حرکت

حرکت کنند آمده ایل مراخراب میکنند چرکاس قبول کرده ایلچی فخرالدین
باز گردانیده ببسوی قراخواجه روان شد کسی فخرالدین آمده آن خط
چرکاس را داد فخرالدین خوانده بتوخمیش خان کس روان کرده
تا انیکه خط فخرالدین بتوخمیش خان رسید توخمیش خان خوانده دیده
بمولانا اعظم سید میر جلیل کس فرمودند این خط بمولانا اعظم آمد خطرا
خوانده دیدند توخمیش خان گفته ست که چرکاس از تنکز گذشته
بر سر قراخواجه روان شده ست هرچه باشند بانگاتوره خط فرستانند
قوشون موغالان را بما فرستانند مبادا فخرالدین حیله کرده بچرکاس
همراه شود کار از دست میرود و مولانا اعظم بانگاتوره کس فرمودند
بالآخر کس مولانا اعظم بانگاتوره رسیده خطرا داد انگاتوره خوانده
از لشکر موغالان سی هزار کس داد از آتباشی برامده ببسوی قراخواجه
روان شدند این خبر بتوخمیش خان آمد توخمیش خان از تاشکند
برامده بمناسیه روان شدند بعد از چند وقت بمناسیه رسیده
قوشون موغال توخمیش خان را دیده برقرار شدند توخمیش خان
از مناسیه برامده ببسوی چرکاس روان شدند چند روز زیر کرده
بجای فخرالدین رسیدند فخرالدین پنج باز برامده دو روز مهمانداری کرد

بعد از دو روز برامده روان شدند در راه چرکاس پیش آمد در راه
بیکبار جنگ شد یکشبانه روز بیکدیگر گشنا کشی کردند چرکاس گریخت
پسر چرکاس بدست افتاد چرکاس بکوه تنکز درامده رفت چرکاس
بتوختمیش خان کس مانده جسته را بتوختمیش خان داده پسرش را گرفته
عهد کرده از تنکز گذشته رفت توختمیش خان جسته را به قراخواجه
داده قوشون را گرفته بجانب دریای عدیل روان شدند قراخواجه
چوکی میرزا ابمولانا اعظم روان کردند چند روز زیر کرده بلشکر کنت رسیده
خط قراخواجه را داد قراخواجه گفته ست از ازل تقدیر همین بوده ست
مرا توختمیش خان بکوه تنکز مانده بدریای عدیل رفتند مرده باشد
از احوال من خبردار شوند کوکی میرزا ابمولانا اعظم دست داده بلشکر کنت
زندگانی کرد

این فصل در بیان فیروزلتای فرمودن امیر تیمور صاحبقران و فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان

باستیصال اولوس صاحب کیتی سنان لهم لامنتهاو همه الظفر
اجل من الدهر انگاتوره بمغولستان خضرخواجه را حاکم کرده بود
خضرخواجه چغتای پدر عروس انگاتوره بود امیر تیمور صاحبقران
امیر برلاس امیر یادگار و امیر سلیمان شاه را ایلچی کرده فرستاد
ایلچیها چند روز زیر کرده بجای انگاتوره رسیده داخل شدند

خط امیر تیمور صاحبقران را دند انگاتوره خوانده دید که امیر تیمور
گفته است که انگاتوره اگر با تابع شود از خجند تا کاشغر مهر بانی
میکنم اگر قبول نکند آمادهٔ جنگ باشد انگاتوره سلوکت خوب
کرده بسیار مهربانی نموده چیز بسیار داده با میر صاحب قران نامه
اسب خوب طیار کرده باز خط کرده روان ساخت ایلچیها
از پیش انگاتوره برامده روان شدند در موضع کاوان رسیدند
خضرخان چغتای با انگاتوره درشتی کرده پسر خود دامبوربوغا را
فرمود دامبوربوغا با نصد کس آمده امیر برلاس و امیر یادگار
و امیر سلیمانشاه را داشته به پیش انگاتوره آورد بعد ازان
خضرخان چغتای انگاتوره بیگده بگر مخالفت کرده باز انگاتوره
ایلچیها را برادرده با میر تیمور صاحبقران راهی کرد امیر برلاس
و امیر یادگار و امیر سلیمانشاه روان شدند بالاخیر لبسمرقند
رسیده داخل شده آنچه واقعه گذشته را با میر صاحبقران
گفتند

این فصل در بیان توجه نمودن امیر تیمور صاحب
قران بموغستان بر سر انگاتوره و خضرخواجه اوغلن
چغتای در همین سال سنه احدی و تسعین و سبعمائة
بود حضرت صاحبقران گیتی ستان عزیمت بمغستان معمم

فرمود این خبر بحضرت مولانا اعظم سید میر جلیل آمد بانگاتوره کس
فرموده آگاه کردند چند کس باوزگند روان شدند حضرت سید
برهان الدین باستقبال برامده باوزگند در اورده مهمانداری
کردند کوکی میرزا در خدمت ایشان بود کوکی میرزا ارقوا و غول
فرستادند قوا و غول به پیشوائی آمدند رونیاز بسیار آورده
مهمانداری کرد قوا و غول دختر خود را به پیش ایشان آورد فالنج
بود مولانا اعظم دعا کردند در حال صحت یافت آمد خبر بحضرت
مولانا اعظم نذر کرد حضرت مولانا اعظم بکوکی میرزا انعام کردند
کوکی میرزا نکاح کرده گرفت یکگله از امیر صاحبقران شنوید
از موضع آل قوشون مراجعت نموده براه بودی باشی با لشکر
وخدم وحشم و مواشی روان شاه ولی با لیک و قرق گذشته بعقبه
اورناق برامده اسبان لشکریان بغایت لاغر بودند از هرده
سوار یکنفر را اسپر قند باز گردانیده و اسبان ایشان را بهفت
نفر دیگر دیگر قسمت نموده لشکر را دو اسبه ساخته بسعادت و اقبال
روان شدند و چون بالیغ سوری آب نبود سپاه از بی آبی
در زحمت شدند سه روز چاهها کنده آب حاصل میکردند

دیم فتند

بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اورنک یا رباط گاتوره
رسند و فرمود که در این راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان
از توجه این ن آگاه نگردند و آن حضرت بعساکر گردون اثر
شبگیر کرده بعون قادر ذوالجلال بر سبیل استعجال در عقب
ایشان روان گشت و چون روز شد بظهور پیوست که
عجرچی راه را غلط کرده بجای دیگر افتاده اند آن روز بر اقبال
قازی بتعجیل تمام رانده شب هنگام بکوک سالی فرود آمدند
روز دیگر راه یافته بای کوز رسیدند و چون در انجا نزول کردند
امیر صاحبقران گیتی ستان پادشاه زاده توبنان و امرا را
مشورت کردند که ما سه روز راه غلط کردیم شاید که دشمنان
خبر یافته باشند و متعرف شده مصلحت اینست که از دو
طرف متوجه شویم بنابرین امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر
روانه گردانیده و امیر جلال پسر امیر خجندرا عجرچی ساخته بنفس
مبارک با باقی سپاه بر راه شرزو شاد تو و قوی مزاغ و قراغش
و بویلا غوگذشته بموضع قراجوغی برابر امیرزاده عمر شیخ

با لشکر

باسفل سافلین روان ساخت و رفع منزلتش را تیری از کمین
قضا بقتل او رسید و چند کس بسعادت شهادت فائز شدند اختر سعادت
بستر فتح فیروزی طلوع نمود و مجاهدان بنصرت قرین بر مخالفان
فساد دین ظفر یافته ایشان را منهزم گردانیدند و بسیار کس را
از مغال بقتل آورده برداشتند از اموال و چهارپایان بغارت
شدند و گله ها و اسب و گوسفند رانده سالم و غانم بعسکر همایون
مراجعت کردند بیت بفر دولت صاحب عون اله ٭ امیرزاده عمر شیخ
آن گزیده سپاه ٭ گشاده بازی سعی کشیده تیغ جهاد ٭ شکسته
دشمن بدکیش کنده بیخ فساد ٭ بسوی آردوی محل جاه و جلال ٭
مظفر آمد با عالمی غنیمت و مال ٭ چون صاحبقران گیتی ستان بموضع
قراغوجور رسیده نزول فرمود و اموال و غنایم که عساکر گردون
مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت
نمودند و چندان توقف فرمود که اسبان لشکریان فربه شدند
و فرمان داد که امیرشاه و اوچ قرا بهادر و دیگر امرا با سی هزار ایلغار
کرده بطرف آرتیش بطلب دشمنان شتابند ایشان برحسب
فرمان روان شدند روز و شب رانده بآب آرتیش رسیدند
و نیمه لشکر از این جانب و نیمه از آن جانب بجستجوی مخالفان

درکنار آب روان شدند و بهر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان گریخته
بودند چون برسیدند بقتل و نهب و غارت کرده دمار از روزگار ایشان
برآورده و بدین طریق اسیر بسیار و غنیمت بیشمار جمع آورده مظفر
و منصور بازگشتند و بموکب همایون پیوستند امیر صاحبقران چهل
هزار خانه از ایل و اولوس مغلستان که بحوزهٔ تصرف و ضبط
درآمده بودند کور نهاده و با میر لعل پسر ارطغی بوغای برلاس
و تیمور بوغای و دیگر امرا فوشون را سپرده بسمرقند گردانیدند و آن
آنجماعت را با موال و غنایم بسمرقند رسانیدند و حضرت صاحب
قران اولوس ژگاتوره را ویران کرده صد خانه وار از کل زنان
مغولان اسیر کرده بسمرقند کوچانیدند چهار هزار بچنگل مازندران
فرستادند ده هزار خانه وار مغال را به ترکستان فرستادند
ده هزار گریخته بشهر بلغار رفتند تی قشقه قپچاق بدست افتاد
خضرخواجه چغتای احمدخواجه بسر خضرخواجه و دامبور بوغا
بدست گرفتار شدند آلوس یلغاچی را فرمودند باز بر سر آق
اوغول رسیده جنگ کرد سالوس بیک یلغاچی بدست افتادند

وکیکچی و بورگوچی و قوشچی بدست افتادند و چهار سر اولتوز اوغول
آدینه مونکقوتش قرا لغیش خطای بدست افتادند همه را لقوشون
سپرده بسمرقند راهی کرد انگاتوره با همراهی دولتی یار قپچاق
بکوه تنکر گرفته رفت تا آمیر تیمور صاحبقران بعد از چند روز عبد
الرحمن بیک را با خیسکنت روان کردند هزار کس از بهادران
داده عبد الرحمن بیک از اولاد توده مینگ خان بود عبد الرحمن
بیک با میرطغرای داماد بود بعد از چند روز باخیسکنت رسیده
داخل شدند همه بپشباز برامده باخسی در اورده مهمانداری کردند
همه تابع شده دلجمع شدند بحضرت امیر صاحبقران اطاعت کردند
تومانها را قوشون بسمرقند رسانیدند بعد از چند روز امیر صاحب
قران منزل و مراحل قطع کرده بسمرقند رسیده داخل شدند همه بندیها را
در زندان انداختند در گردن دامبور یوغا غل انداختند
زندان کردند چهار صد خانه وار مغال را بکولاب فرستادند
با نصد مغال را در سمرقند ماندند **این فصل در بیان آمدن مولای**
اعظم سید میر جلیل بشیر گنت آق اوغول قواوغول اولتوز اوغول

آرخیته باز گشته رفته داخل شدند حضرت میر جلیل مولانا اعظم این خبر را
شنیده آق اوغول قواوغول را گرفته ملا سعادت و امیر دایوانه را همراه
گرفته از اوزگند برامده بسوی شیرکنت روان شدند بالاخر بشیرکنت
رسیده داخل شدند قواوغول زنش را یافته بقوچقار رفته داخل
شدند از انجا باستخوان رفته استقامت کردند **این فصل در بیان**
آمدن انگالتوره بشیرکنت به پیش مولانا اعظم انگالتوره
ودولتی یاراز تنگز برامده چندوقت قطع منازل کرده باتباشی
آمده دید که همه تاراج شده رفته ست از یک جانب ایطال آمد
بیان واقعه را با انگالتوره گفت انگالتوره از آط باشی برامده
در موضع شمس آمد از شمس برامده بقباق آمد از قباق برامده
بر بالای آق اوغول بقوچقار آمده مصلحت کرده از قوچقار
برامده باستخوان آمد قواوغول را دیده به اولنک بولاغ
جمع شدند بانه بشیرکنت آمده مولانا اعظم رفتند همه باز بشیرکنت
آمده مصلحت کردند همه بمولانا اعظم التجا کرده از برای ایلچیگری
لایق دیدند **این فصل در بیان ایلچیگری کردن مولانا اعظم**
انگالتوره مولانا اعظم را با میر تیمور صاحب قران آق اوغول

وقواوغول مصلحت کرده وانگاتوره هم عنان واختیار را
بمولانا اعظم دادند همه بسرکنت آمدند مولانا اعظم را بامیر تیمور
صاحبقران ایلچی کردند مولانا اعظم ملا عباس وامیر دیوانه
وملا سعادت را گرفتند انگاتوره ایطال مغال را همراه کردند بعد
انگاتوره باخسیکنت رفت عبدالرحمن بیک را یکپسری بود
عبدالرحیم بیک نام انگاتوره بسیار وعده ها کرده دختر خود گلنی
نام را بعبدالرحیم بیک داده عبدالرحمن بیک را بمولانا اعظم همراه
کرده بازگشت شد مولانا اعظم برامده بسمرقند روانه شدند
توکی میرزا لقواوغول لقوچقار رفت حضرت مولانا اعظم
منزل ومنازل قطع کرده بسمرقند رسیده بایلچی خانه داخل شدند
بعد ازان بامیر تیمور صاحبقران خبر آمدن سیدرا رسانیدند
امیر کس فرمودند مولانا اعظم به پیش امیر صاحبقران آمده سلام
کردند عبدالرحمن بیک وملا عباس همراه بودند ابولیث گفت
بیائید ای فتنه باغیان حضرت مولانا اعظم در قهر شده جذب
وجنون داشته گفتند ای ابولیث بعمل ابولیث گفت ای سید
بانسب بعد ازان در مناظره درامدند ابولیث هم ایلاتیه

فرغانه را باغی گفت حضرت مولانا اعظم گفتند حکم بباغی کردن گناه عظیم ست
ایلاتیه فرغانه بر سر شما یان تیغ نکشید شب روز بقتلما قان جنگ کنند شما یان
رفته زنان و دختران ایلاتیه را اسیر کرده آمدید باز بباغی حکم کنید
این گفتار شما از شریعت بیرون ست گناه همه مسلمانان بشما هر چه خون
ناحق شده ست بعضی را اسیر کرده اموال مسلمانان را تاراج کرده فردای
قیامت این جواب در گردن شما لازم میشود حالا اینها باغی نیستند
بشرط باغی شود بعد از توبه کردن کشتن و اموال او را گرفتن
و کار فرمودن حرام ست در حال امیر تیمور صاحبقران در قهر شده
با قاضی صلاح الدین نگاه کرد قاضی صلاح الدین گفت اینها ایلچی اند
ایلچی را مناظره حاجت نیست امروز صبر کنید بعد ازان بایلچی خانه
فرستادند امیر صاحبقران از قاضی صلاح الدین پرسیدند قاضی گفت
سخن سید معقول ست از روی شریعت گفتند خانزاده ها گفت
سیاست پادشاهی هم لازم بود سید را ادب دادن و به دهان
زدن خوب بود امیر صاحبقران عفو کردند بسید بسیار الم گذشته بود
امیر دیوانه را بر یکجا بهیئت مراقبه فرموده حضرت مولانا اعظم بخدای
تعالی مناجات کرده از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
و از حضرت شاه مردان مرتضی علی استعانت طلبیدند

این

این باب در بیان خواب دیدن امیر تیمور صاحب قران

امیر صاحب قران در آمده خواب کردند در واقعه حضرت شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه را دیدند دلدل سوار آمدند بر پشت دلدل حضرت مولانا اعظم را سوار کرده ذوالفقار بدست گرفته در هر کوچه سم قند تاخته بهم ذوالفقار حواله کرده گفتند سید میر جلیل مولانا اعظم فرزند ماست هر که کینه و عداوت کند دشمن ماست بعد ازان دیدند که در جلو دلدل سید برهان الدین قبلیچ در دست سید برهان الدین شمشیر بخانزاده انداختند شمشیر بخانزاده رسیده دو نیم کرد امیر صاحبقران از خواب بیدار شده بسیار پریشان شدند در دل امیر صاحبقران بسیار توهم رسیده خانزاده را فرمود که گناه عظیم از تو بظهور پیوسته است لیکن چون میان ما پیوندست آن رقم عفو کشیدیم واز انتقام گذشتیم **بیت**

مراعات پیوند ریش سفید ‌ ‌ ‌ ترا داد بر زندگانی امید ‌ ‌ ‌ وگرنه نفرمودمی تا سرت ‌ ‌ ‌ بدادندیش کردی جدا از سرت ‌ ‌ ‌ امیر صاحبقران خانزاده را فرمود که سلسلهٔ نسبت متصل ست با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بهیچ حال روا نمیداریم غباری و آسیبی بر روی اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنشیند و تو ترک فضول مسکینی مصلحت آنست که تو از شهر بیرون روی وگرنه هلاک شوی گفته خانزاده را

براورده بباغ شمال ماندند والبولیت را از شهر بدر کردند بعد از ان
امیر صاحبقران دین پرور مولانا اعظم میر سید جلیل را آورده از سر
ملاقات کردند بواسطه عقاید بد که بایشان میکردند هم تهدید فرمود
وسخنهای قهر آمیز گفت ودر آخر سبب حرمت سیادت ایشان را
بخشش اکرام وبذل انعام نوازش فرموده برحسب نفس وتواصوا
بالحق ایشان را بر سلوک طریق مستقیم تحریص فرموده که از معتقدات
فاسده بالکل رجوع میباید کرد از این طریقه ستوده اهل سنت
وجماعت پیشین علما وصلحا تعظیم کرده حرمت داشتند وفرزندان را
بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودند وبران گماشتند که اهل اسلام
علی الخصوص منتسبان ودودمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
غیر از این پسندیده نیفتد **این فصل در بیان نشانه نمودن**
مولانا اعظم میر سید جلیل بامیر تیمور صاحبقران آنچه که نشانهای
امان گذشته در دست داشتند وتواریخ امام نقی وامام ابراهیم سلطانی
ملک زرنجش را نمودند امیر صاحبقران بقاضیان فرمودند وتعظیم
بجا آورده گفتند که از ما هم یک نشانه شود قاضیان امر عالی را
قبول کرده تواریخ نوشته الحمد لله الذی جعل شجرة السادات ممتراة
العراسی وطیبة الاسباب وجعلهم فی کل عصر اسوة الخلق

واشرف الناس والصلوة علی حبیبه الذی توجی بتیجان النبوة وکان
آدم بین الماء والطین صلی الله علیه وآله وصحبه اجمعین بعد از حمد خلاق
ودرود بر پیغمبر عاقبت محمود تحفة التحیات ما اسمرت عرصة الوجود
نموده میآید که در همین سال سنه اثنان وتسعین وسبعمائة بود که
حضرت قضیات الاسلام مرافع الیه معسکر دار السلطنة سمرقند
همآه الله تعالی ووالیها عن الآفات والکربات بفرمان واجب
الاذعان حضرت جهان پناهی ظل الله دام ظله الظلیل امیر تیمور صاحب
قران تحقیق احوال سادات کردند سید کرام امام عظام میر سید جلیل
مولانا اعظم حسب ونسب را ثابت نمودند سید کرام مذکور
از ممن عمده اهم ممتاز گردیده از جبایات سلطانیه سودی مستثنی
گردند درین اثنا حاضر آمدند سیادت پناه سید میر جلیل مولانا
اعظم شرح کند یکه مشار الیه بتوسط مرشد الخلایق الی الخلایق هدایت
مآب حضرت سید میر جلیل بجناب شریعت کبریا کرم الله وجهه
میرسیدند وصکوک دوکان ولات کرام سلف وخلف آله بمضمون
مذکور بوده ست ظاهر نمودند واز حضرت مذکور طلب امضا نمودند

بناً علیه حضرات تعظیماً بسیادتهم وتوقیراً بشرافتهم وعملاً بخطوط الولات
براً لهم امضای صکوک مذکوره نموده قبول سیادت مشارالیه فرمودند
وبعد الیوم از خاص وعام مشارالیه یکی از اولاد ایشان را تعظیم وتوقیر
بجای نیاورده استخفاف ورزد وقدم بدم تیغ شریعت نهاده بخسران
ابدی مبتلا گردیده باشد عیاذاً بالله ونعم ماقیل سادات انوار دیدهٔ
اعیان عالمند از حرمت مصطفی صلی الله علیه وسلم وعزت علی کرم
الله وجهه چنانچه خواجه کونین گفته اند که اکرموا اولاد الصالحین
لله والطالحین لی وکان ذلک بمحضر من العدول والثقات
تیمناً بذکره الاعلی ماقول ائمهٔ الاسلام رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین در انچه تعظیم وتوقیر سادات بر کافهٔ انام از جملهٔ فروض اعیان
باشد بشرائط یا نه بینوا توجروا بوده باشد مسئله لایجوز اخذ الخراج
من العلوی والقریشی محیط برهانی فتاوی صاحب الاشباه من
تصریح این باب در بیان دست دادن منتسبان بمیرسید
جلیل مولانا اعظم اول امیر تیمور صاحبقران دست ارادت بر دند
بعد ازان قاضی صلاح الدین ومولانا اشرف الدین واملا سیف الدین
انابت کردند بعد ازان امیرزاده عمر وشیخ ومیرزا اولوغ بیک

وامیرزاده ابراهیم وامیرزاده سعید وقاضی وامیرزاده شاهرخ دست
ارادت کردند بعد ازان سرکرده ها شیخ محمد سلدوز و عادل شاه پسر
بهرام جلایر و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر و امیر ساربوغا
جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین بگجوز و عباس بهادر و آق
بوغا بهادر و قولان تایمان بهادر و امیر نوروز پسر امیر ارغون و
غیاث الدین برادر بزرگ امیر چاکو برادر ارغونیز در تیموک قوچین
امیر سلیمان شاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین و عباس برادر امیر
عثمان امیر چاکوی بن مبارک بن طوغان بن خاوان بن شوغله
ابن قراچار نویان قرا یوسف ترکمان قردیچه بمولانا اعظم دست
انابت دادند بعد ازان مولانا اعظم اشتری را طلب کردند تیغی قشقه
و پسر انگا تورہ احمد بیک دامبور بوغا سالوس بیک بلغاچی کبکچی
بورگوچی قوشچی پسران اوتوز اوغول آدینه مونکقوش قرا لغیش
خطای را آزاد کرده بمولانا اعظم دادند بعد ازان موغالان را
طلب کردند امیر تیمور صاحبقران مغالان را از مولانا اعظم طلبیدند
سید گفتند مغالان مرید آبا و اجداد من ستم امیرانه ماند بگذار
تا اینها را گرفته نزد یم مایان از سمرقند نمیرویم بالآخر علاج نیست سید جلیل

دادند سید با نصد خانه وار مغال را کوچانیده از امیر رخصت گرفته بلگاسان
روان شدند چند وقت زیر کرده بلگاسان داخل شدند چند روز
استقامت کرده بشیر کنت آمدند انگاتوره آمده حضرت سید را
دیده ملاقات کردند دولتی یار آمده بتی قشقه را دیده بسیار خرسند
شد بعد ازان انگاتوره رخصت گرفته مغالان را کوچانده بات
باشی وارفه یازی روان شد سالوس بیک بلغاچی در اوایل خود
رفت خضر خواجه چپقتای دامبور بوغا بلگاسان جایگیر شدند
امیر دیوانه و ملا سعادت بخدمت سید برهان الدین قلیچ رفتند

این باب در بیان فرستادن امیر تیمور صاحبقران خانزاده را
بخدمت شیخ سید برهان الدین قلیچ بعد از چند وقت خانزاده
بیمار شد در دل امیر صاحبقران توهم رسیده خانزاده را از برای
دعا قلیچ ترکی را همراه کرده بخدمت سید برهان الدین قلیچ
فرستادند قلیچ ترک آمده دعای امیر صاحبقران را بسید
برهان الدین رسانده خانزاده را بخدمت ایشان مانده
تحفه ها را داده باندگان روان شد امیر صاحبقران اندگانرا
با میرزاده عمر شیخ داده روان ساختند امیرزاده عمر شیخ
از سمرقند برآمده روان شدند منزل و منازل قطع کرده باندگان
رسیده

رسیده داخل شدند بعبدالرحمن بیک اخیسکنت را داده روانه ساختند
شاهزاده همراه برامده منزل و منازل قطع کرده باخیسکنت رسیده
داخل شدند هم بجای خود قرار گرفتند رسید بربان الدین خانزاده را
دعا کردند دعا اجابت نشد خانزاده از عالم گذشت این خبر را
بامیر رسانیدند امیر بسیار پریشان شدند **این باب در بیان**
سفر کردن امیر صاحبقران بلرستان امیر صاحبقران با امیر
زاده ها عمر شیخ کس فرستاده باز بعبدالرحمن بیک کس فرمودند
گفتند که قوشون را طیار کرده وجا بدوق یک آی را طیار کرده
آیند قتلیغ ترک آمده خبر کرد عمر شیخ برادر خود بوراخانرا بجای
خود مانده لشکر اندگان را گرفته روان شدند عبدالرحمن بیک
شاهرخ بیک را باخیسکنت مانده روان شدند منزل و منازل
قطع کرده بسمرقند رسیدند امیر صاحبقران جا بدوق لشکر را طیار
کرده از سمرقند برامده روان شدند **این فصل در بیان**
آمدن گلشن قلیق بر بالای اورگند گلشن پسر مرال
قلیق بود با پسیغ کول آمده لشکر قلیق را جمع کرده به پسر
جولای فخرالدین کس فرستاده چهل پنج هزار قوشون

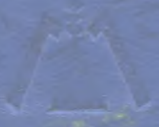
قلی قرا آورده مصلحت کرده بر بالای قافشال آمد انگاتوره بیک نظر را
آورده چریک باشی کرده بپنج پسر همراه بمولانا اعظم بشیر کنند فرستادند
انگاتوره مغالان را گوجانده چند روز زیر کرده لقباق نزول کرده
گلشه قلماق از قافشال برامده بعقبه بلاوطا آمد بیک نظر با پنج
پسر بشیر کنت آمده سید میر جلیل مولانا اعظم را دیده خبر انگاتوره را
رسانیده با پنج پسر بمولانا اعظم دست ارادت داد آق جواق
وبای جواق ودیوان چریک وملا چریک وقراچریک بمولانا اعظم
تابع شدند میر سید جلیل مولانا اعظم به بنی قشقه کس فرستادند آق
جواق را به پسران آق اوغول فرستادند ملا چریک را به پسران قوا اوغول
فرستادند آق جواق به پسران آق اوغول واولتوزاوغول رسیده معلوم
کرد اولتوزاوغول چهار پسر آدینه مونکقوشی قرا لغنیش خطای بیرا گرفته
بالقصد کس آمد سالوس بیک بلغاچی باشیش پسر بوستان تیت
چونکیک دولیس خدیر شاه قانکدری را گرفته باهزار کس آمد قوا اوغول
باشیش پسر یاسیر لالم قوشچه آیبانش موندوز چونکبغیش پسر بوغا
خطای آق تیمور ملقب سوتچک را گرفته چهار صد کس آمد بنی قشقه
با هفت پسر دویست کس آمد دولتی یار خدا یار بردی یار
علی یار موسی یار تولبه یار آمد انگاتوره قوشون مغال را گرفته

بالتخ ان

باستخوان آمده باشاهزاده شاهرخ کس مانده مولانا اعظم شاهزاده
شاهرخ را بشیر کنت آورده انگاتوره را آورده هردوی ایشان را
بایکدیگر عهد کنانده شاهزاده شاهرخ را سردار کرده مولانا اعظم
همراه برادره باندگان روان شدند بالاخیر باندگان رسیده داخل شدند
ازاوزکند سید برهان الدین آمدند هم باندگان جمع شدند مصلحت
کرده باطراف وجوانب کس فرستادند لشکر جمع کردند گلک قلماق
از بلاولها برادره بقولان کول نزول کرد قمرالدین را پیش بالای اوزگند
فرمودند قمرالدین باوزگند رفته فرود آمد شاهزاده شاهرخ مولانا
اعظم انگاتوره از اندگان برادره باوشن رفته نزول فرمودند هم
لشکر مسلمانان جمع شده دوازده هزار شد لشکر گلک بسیار بود
مسلمانان توبه کرده بشیر بهرام وکوکی میرزا را بتاشکند فرمودند
آق تیمور بهادر بشیر بهرام وکوکی میرزا رفته دعای مولانا اعظم را بسبب
قلیان رسانیدند سوزدم بشیر بن باشش پسر تیلولی جادیک
سلغی مستقر قوشوم قید جونس آلاب بهادر جاذ آتالیق بایتاق
بیان طاوق قرامیان کازیر دال باتوردانه باتور تمرچوق پسر
قرابهلوان چهار هزار جمع شده روان شدند بعد از چند روز پیش بالای
اوسی رسیده داخل شدند حضرت مولانا اعظم را دیده زیارت کردند
تمرچوق قرابهلوان ششش پسر سوزدم جانس آلاب بهادر

بمولانا اعظم تابع شده دست ارادت کردند همه باتفاق از اوشس برآمده
بقولان کول رسیدند روز دوشنبه بود جنگ کردند تا وقت فرو رفتن
آفتاب شب خواب کرده باز جنگ کردند از قلماق چندکس باسفل
سافلین روان شد از مسلمانان بسیار کس شهید شدند باز خواب
کرده باز دیگر روز جنگ کردند طرف قلماق غالب آمد باوشس آمدند از
قمرالدین بمولانا اعظم کس آمد قمرالدین گفته ست که من از پس آمدم
مرا چه امر فرمایش میکنند مولانا اعظم خط را بشاهزاده شاهرخ دادند
شاهزاده شاهرخ قمرالدین را بعقبه بلاولی فرمودند قمرالدین بعقبه
بلاولی رفت قلماقان بر بالای اوسس آمده باوشس دواندند بسیار
جنگ کردند مولانا اعظم شیر بهرام چغتای وکوکی میرزا را با جمعیت
فرمودند اینها آمده از اخمیکنت از کمانان واز شیرگنت همه اسب
سوار را گرفته رفتند باز بزامین کس فرستاده از یوزان فروجه
دو هزار کس آوردند باز هفت روز جنگ کردند علاج کرده نتوانستند
همه به پیش سید میر جلیل مولانا اعظم آمدند سید برهان الدین هردوی
ایشان بهیئت مراقبه نشسته بودند و تکبیر گفته دعا کردند رجال الله
مردان غیبیان آمده تکبیر گفتند در نظر قلماقان همه عالم لشکر
گرفته قلماقان گریختند شاهزاده شاهرخ بورا خان آق اوغول
قواوغول را فرمودند اینها بر پشت قلماق رفتند گلشه بر اسب

کار



Арт. 2252
Ш 33/к
Сорт 1